

# ارزیابی نیروهای ملی - مذهبی در بسترتحولات اجتماعی



گفت‌وگو با رضا علیجانی

اشاره: آقای رضا علیجانی در سال ۱۳۴۱ در قزوین متولد شد. ایشان از فعالان ملی - مذهبی، سردبیر نشریه ایران فردا و عضو دفتر پژوهش‌های فرهنگی دکتر شریعتی است. وی در پی فعالیت‌های سیاسی، یک بار پیش از انقلاب و چند بار هم پس از انقلاب بازداشت شده است. هم‌اکنون نیز به دنبال دستگیری ملی - مذهبی‌ها، در انتظار حکم دادگاه به سر می‌برد.

آثار منتشرشده ایشان عبارتند از:

- رند خام (شریعتی‌شناسی ۱)

- اصلاح انقلابی (شریعتی‌شناسی ۲)

- نوگرایی دینی؛ نگاهی از درون

- ایدئولوژی؛ ضرورت یا پرهیز و گریز؟

- شریعتی؛ راه یا بیراهه؟!

رضا علیجانی دو اثر در دست چاپ نیز دارد:

- راز و رمز (مهر ۳ جلد اسناد ساواک درباره دکتر علی شریعتی)

- انقلاب نامرئی ایران (۲ جلد مجموعه مقالات سیاسی)

جامعه گسترش پیدا کرد. انجمن‌های اسلامی دانشگاه‌ها، مهندسان و پزشکان به تدریج تشکیل شد و جلسات "مسجد هدایت" هم توسط مرحوم طالقانی بعدها شکل گرفت. از درون این جریان بنیانگذاران مجاهدین درآمدند بعد حسینیه ارشاد شکل گرفت؛ این جریان بعدها به اسلام نوگرا معروف شد؛ جریانی که مستقل از روحانیت و متفاوت با اسلام کلاسیک بود.

این جریان در عین حال یک جریان آکادمیک نبود و یک جریان فعال اجتماعی هم به شمار می‌رفت که در نهضت ملی شدن صنعت نفت و پس از آن هم به تدریج نمودهای مستقل هم از خود نشان داد، به ویژه در نهضت مقاومت ملی. به هر حال اینها نیروهای مذهبی - مصدقی بودند که حتی در تعارض‌های بین مصدق و آیت‌الله کاشانی با وجود این که مذهبی بودند طرف دکتر مصدق را گرفتند. اینها بعداً حرکت‌های مستقل‌تری از خود نشان دادند، نظیر نهضت آزادی و مجاهدین و حسینیه ارشاد، و پاتوق‌های کوچک‌تری که متعلق به این نخله بود به وجود آمدند که هم نقد سنت می‌کرد و هم نقد قدرت و در درون هم نگاه مستقلی داشت و مدرنیته و مارکسیسم را هم نقد می‌کرد. چه به لحاظ فکری و چه به لحاظ سیاسی و اجتماعی. استعمار و امپریالیزم را هم نقد می‌کرد، در نقد درونی،

همان‌طور که می‌دانید، واژه ملی - مذهبی پس از دوم خرداد به طیف متنوعی از نیروهای سیاسی - فرهنگی اطلاق می‌شود که دارای گرایش‌های فکری و عملی متفاوتی هستند، تا چه اندازه این طیف بندی را واقعی می‌بینید و اصولاً چه نقاط اشتراکی برای این جریان تعریف می‌کنید؟

□ نیروهای ملی - مذهبی، همانند نیروهای دوم خرداد، مجمع‌الجزایری هستند با جزیره‌های مختلف فکری و سیاسی که با پیشینه‌هایی متفاوت فعالیت می‌کنند، اما در عین حال یک چسب حداقلی مشترک این نیروها را به همدیگر پیوند داده است؛ با تأکید بر این مسئله که بحث‌های بنده در اینجا همه نظریات و تلقیاتی فردی است.

به نظر می‌رسد آنچه ملی - مذهبی‌ها را در یک سیر طبیعی - نه سیر ارادی - در کنار هم قرار داد، چند عامل است: نخست پیشینه شخصیت‌های مورد وثوق نسبتاً مشترک این جریان. ما از شهریور ۱۳۲۰ به بعد شاهد رشد نیروهایی در جامعه هستیم که تکیه بر مذهب داشتند و در عین حال روشنفکر نیز بودند و اگر به عقب بازگردیم، از سیدجمال به بعد و به ویژه پس از تأسیس دانشگاه قرائت‌هایی از اسلام در درون حوزه روشنفکری شکل گرفت که با تلقی روحانیت متفاوت بود و به تدریج در

شبه‌مدرنیسم پهلوی را هم نقد می‌کرد. به هر حال همزمان یک جریان درون‌نگر و مبارز بود، با تکیه‌گاه‌های مذهبی و با جهت‌گیری‌های اجتماعی و سیاسی "استقلال، آزادی، عدالت". البته در طیف‌های مختلف این جریان، هر کدام از این مقوله‌ها می‌توانند تقدّم و تأخّر پیدا کنند.

در دوران انقلاب، اواسط دهه ۵۰ تا اواسط دهه ۶۰، تعارض‌های درونی در این جریان مجمع‌الجزایری شدت گرفت و برخی از آنها مقابل هم

قرار گرفتند، اما به تدریج با تغییر و تحولات اجتماعی و با شرایط ویژه‌ای که در آن دهه به‌وجود آمد، در عمل به‌این نتیجه رسیدند که باید بیشتر به نقاط اشتراکشان توجه بکنند تا به نقاط افتراق. در آستانه انتخابات مجلس پنجم، سیر همگرایی محدودی شکل گرفت و در انتخابات ریاست‌جمهوری این همگرایی کمی پررنگ‌تر شد. در انتخابات شوراها این سیر کمی قوی‌تر شد، اما در نهایت باز هم به انسجام نرسید؛ بدین معنا که از درون این جریان سه لیست انتخاباتی درآمد. به همین دلیل در این فاصله فشارهای بیرونی افکار عمومی به‌ویژه دانشگاهیان و دانشجویان روی طیف‌های مختلف این جریان بیشتر شد و مورد انتقاد واقع شدند. از آن به بعد می‌توان

گفت به صورت طبیعی - نه ارادی بلکه نیمه‌ارادی، که بخشی از آن ناشی از شرایط ویژه مخاطبان بود و بخشی انگیزش‌های درونی - سیر همگرایی قوی‌تری به‌وجود آمد که به همگرایی کاملی در انتخابات مجلس ششم منجر شد و برخلاف جریان راست و جریان دوم‌خرداد، یک لیست واحد از کل این مجموعه بیرون آمد. در این جریان در آن دوره، به‌صورت سمبلیک، چهار عکس از مصدق، بازرگان، طالقانی و شریعتی برجسته شدند. البته جای بعضی از بزرگان این جریان در این آرم خالی است. هر طیفی از این جریان به یکی از این شخصیت‌ها تعلق خاطر بیشتری داشت. ولی در مجموع در انتخابات مجلس ششم احساس همخوانی و هم‌خانوادگی بیشتری در این جریان فکری به‌وجود آمد. به هر حال یکی از مهم‌ترین چسب‌هایی که این جریان را به هم متصل کرده همین پیشینه و تعلقات مشترک مربوطه است.

ویژگی دوم این جریان این است که به هویت ملی - مذهبی معتقدند؛ یعنی در هویت تاریخی ایرانیان، وجه ملی و تاریخ ملی را از مذهب جدا نمی‌دانند، بنابراین مذهب هم چسب اجتماعی بوده و هم فرهنگ‌سازی کرده است. در کشور ما از دیرباز - یعنی از قبل از اسلام - مذهب تعیین‌کننده بوده است.

■ مولانا جلال‌الدین، سعدی، حافظ، نظامی گنجوی و سنایی که از افتخارات ملی ما به‌شمار می‌روند، عمیقاً مذهبی هستند. مصدق و مدرس از افتخارات ملی ما هستند که با مذهب عجین شده بودند. حرکت ملی‌شدن نفت را هم چهار مرجع بزرگ تأیید کردند. آیت‌الله

بروجردی در ابتدا مصدق را تأیید می‌کرد. حکیم ابوالقاسم فردوسی که یکی از افتخارات ملی است، شاهنامه او عمیقاً یک تفسیر قرآن است و لقب "حکیم" را مولوی به فردوسی داده است. در اول مثنوی نوشته شده "هذا کتاب اصول، اصول الدین و هو فقه الله الاکبر" با آن که فارسی است و از افتخارات ملی است، اما عمیقاً مذهبی است. مرحوم علامه جعفری تبریزی می‌گفت: "تاکنون من تفسیر قرآنی بهتر

از مثنوی ندیده‌ام" دکتر سروش نیز همین نظر را داده است. با همه این نمونه‌ها، واژه "ملی" به‌تنهایی چه ایراد و نقیصه داشت که واژه "مذهبی" هم در کنار آن قرار گرفت؟

□ باید هر مبحثی را در ظرف زمانی خودش بسنجیم. به هر حال در جاهای مختلف، هر جریان فکری یا سیاسی یک اسم‌گذاری روی خودش می‌کند ولی به اعتقاد منطقیون اثبات شیء، نفی ماعدا نمی‌کند. یعنی اگر کسی بگوید ما مجاهدین انقلاب هستیم یا نهضت آزادی هستیم یا مجاهدین خلق، بدین معنا نیست که دیگران آزادخواه نیستند یا مجاهد نیستند یا به توده مردم گرایش ندارند. اینها به هر حال اسم‌گذاری‌هایی است

که تا حدودی گرایش‌های درونی یک جریان را به‌صورت نمادین نشان می‌دهد. این درست است که هویت "مذهب" هم در واژه "ملی" مستتر است، اما در شرایط اجتماعی ما نیروهایی هم حضور دارند که گرایش‌های ملی دارند، ولی از قضا این تحلیل را قبول ندارند که مذهب بخشی از هویت تاریخی ماست. همین‌طور نمی‌پذیرند که مذهب می‌تواند کارکرد اجتماعی داشته باشد. سیر طبیعی و تاریخی این بود که درون نهضت ملی، دو جریان اشتراک داشتند، اما به تدریج به هویت مستقل رسیدند. ملاحظه می‌کنیم که نهضت مقاومت ملی کمی مذهبی‌تر از نهضت ملی است و یا نهضت آزادی مذهبی‌تر از نهضت مقاومت است، اما در عین حال این به‌معنای تخاصم نیست. به هر حال انسان‌ها متکثرند و با اعتقاد به پلورالیزم اجتماعی هیچ اشکالی ندارد که هر نیرویی بتواند جامع‌ترین اصطلاح را برای معرفی خودش به‌کار ببرد. واژه "ملی" به‌تنهایی بیانگر همه ویژگی‌های این جریان نیست. ضمن آنکه در ویژگی‌های سیاسی، ملی - مذهبی‌ها یک گرایش ملی دارند، یعنی می‌توانند در چارچوب فراگیر جبهه، وارد ائتلاف با دیگران بشوند، این در ارتباط با جریان جبهه است. اما در رابطه با جریان حزبی، وجه مذهبی از دیرباز در پیشینه این جریان وجود داشته است.

اما وقتی تعبیر ملی - مذهبی را به‌کار می‌بریم منظور از کلمه ملی، اعتقاد به هویت ملی، حاکمیت ملی، منافع ملی و تمامیت ارضی ملی است. وقتی هم می‌گوییم ملی - مذهبی، این‌طور نیست که وجه ملی از وجه مذهبی جدا باشد. بنابراین، این مفهوم را به ذهن می‌رساند که ملیت

## منظور از تعبیر مذهبی در این اسم‌گذاری ترکیبی، هم اعتقاد به هویت مذهبی آغشته به تاریخ ایران به عنوان یک چسب و ملات اجتماعی و هم یک درونمایه فکری است که به اسلام نوگرا، غیرسنتی و اجتماعی معتقد است

به معنای ناسیونالیسم خاک و خونی نیست، بلکه اعتقاد به هویت، حاکمیت، منافع و تمامیت ملی می باشد.

منظور از تعبیر مذهبی در این اسم گذاری ترکیبی، هم اعتقاد به هویت مذهبی آغشته به تاریخ ایران به عنوان یک چسب و ملات اجتماعی و هم یک درونمایه فکری است که به اسلام نوگرا، غیرستی و اجتماعی معتقد است؛ اسلامی که این جریان در سیر تاریخی خود آن را در حوزه شخصی

تفسیر و محصور نمی کرده است و به اسلام به عنوان یک نگرش اجتماعی اعتقاد داشته است. در سیر تاریخ، شاید تغییر و تحولات یا تفسیرهایی از این مقوله صورت گرفته باشد، اما این جریان (شریعتی، طالقانی و بازرگان) عمدتاً به اسلام به عنوان یک امر اجتماعی نگاه می کرده؛ بدین معنا که برای اسلام کارکرد اجتماعی قائل بوده است. کارکرد اجتماعی به معنای دادن انگیزه برای حرکت و داشتن "جهت گیری های اجتماعی" (ضد ظلم یا استبداد و استثمار و استعمار) و نه به معنای امری حکومتی (که مترادف با دخالت حکومت در عقاید مردم و یا داشتن برنامه های الی الابد برای اجرا در حوزه های مختلف سیاسی، اقتصادی، حقوقی و... می باشد).

■ معمولاً در مقاطعی که فشارهای سیاسی بر نیروهای فعال یک جامعه افزایش می یابد، یک نوع وحدت تقابلی در میان این نیروها شکل می گیرد که به محض کم شدن فشارها رنگ می بازد، آیا به نظر شما وحدت نظر نیروهای ملی - مذهبی بعد از دوم خرداد از سنخ وحدت تقابلی است یا برای آن وجه اثباتی نیز قابل می باشد؟

□ هر دو وجه قضیه مؤثر است. در شرایط باز، تفاوت ها خود را بیشتر نشان می دهند، اما در شرایط فشار، انسجام و وحدت بیشتر می شود. اوایل انقلاب، در یک دوره، گفتمان غالب به گونه ای بود که مسئله "مرزبندی" کلمه مقدسی شده بود، اما الآن کم رنگ شده است. افراد کمی متکثرتر نگاه می کنند. شاید فرازونشیب روزگار تجربه ها را زیاد کرده است. تأثیر تجربه تاریخی را در این نزدیک شدن ها نمی توان نادیده گرفت. فشارهای بیرونی نیز یک تجربه جدید در جامعه ما به وجود آورد، بنابراین نمی توان نقش شرایط را نادیده گرفت.

■ گفته می شود دوران اصل دوم دیالکتیک یعنی اصل همبستگی در پدیده ها، تفاهم و مفاهمه است و می گویند فرقی که هرمنوتیک با دیالکتیک دارد این است که به اتحاد، بیشتر از تضاد تکیه می کند.

□ من بحث هرمنوتیک و دیالکتیک را نه معارض هم بلکه همسو می دانم. اما درست است که قبل از انقلاب تلقی خاصی از دیالکتیک که بر تضادهای آشتی ناپذیر تکیه می کرد، غلبه داشت. در اوایل انقلاب کلمه وحدت، خیلی کاربرد داشت؛ یعنی همه به دنبال یکسان سازی بودند و چون واقعیت متکثر است و انسان ها را نمی شود یکسان سازی کرد، در نتیجه

روابط به سمت سلطه می رفت. یعنی هر کس سعی می کرد دیگری را مثل خودش بکند. یک نوع نگرش "توک بیگان تکاملی" و پیشنازگرای وجود داشت؛ این نگرش، امروزه قدری شکسته شده است، یعنی تا اندازه ای تکثر و پلورالیزم به عنوان یک واقعیت توصیفی حداقلی پذیرفته شده است. در نتیجه، کلمه وحدت کم رنگ تر شده است. بنابراین اتحاد، جای وحدت را گرفته است. البته تغییر و تحولات فرهنگی که متأثر از تغییر و تحولات

اجتماعی هم بوده در این شکل گیری و تکیه مجدد بر اشتراکات مؤثر بوده است. شاید هم مقداری فشارهای بیرونی نقش داشته است.

■ با توجه به این که پس از خرداد سال ۱۳۷۶، حرکت مردم را اساس تحولات اخیر می دانید، تأثیرپذیری متقابل طیف های متنوع ملی - مذهبی را از این موج چگونه ارزیابی می کنید؟

□ ملی مذهبی ها با توجه به این نکته که در دهه ۱۳۶۰ مسیرهای متفاوتی داشته اند، اما به هر حال و در مجموع با آن وجه آرمان خواهی شان در ناامیدی به سر می بردند و افقی روشن نسبت به آینده نداشتند. این یک وجه قضیه بود، یک وجه آن هم این است که به تدریج به زور و اجبار از متن به حاشیه رانده

شدند.

در ماجرای دوم خرداد، هر چند نیروهای ملی - مذهبی هم در حد و قواره خودشان سهیم بودند - نه بیشتر - اما ناگهان در ایران یک زمین لرزه رخ داد که ناشی از تغییر و تحولاتی بود که در اعماق اجتماع صورت گرفته بود. در مؤسسه "پیام هاجر" در سمینار اصلاحات بحث بر سر همین بود که در اعماق جامعه چه تغییری رخ داد که در پوسته، این تغییر و تحول را به جا گذاشت؟ تحولی که در آن، ناامیدی به امید تبدیل شد. ملی - مذهبی ها نیروی آرمان خواه دوران انقلاب بودند و نخواستند با سهم خواهی از قدرت و ثروت، از آرمان های خود کوتاه بیایند و به تدریج از اصلاح امور ناامید می شدند. اما تحول دوم خرداد، دوباره اینها را امیدوار کرد. دوباره از حاشیه به متن آمدند. شاید بتوان تأثیر سوم را دیالوگ و گفت و گوی این جریان یا این طیف با گفتمان جدیدی که در جامعه به وجود آمده بود دانست. این گفتمان جدید از درون حاکمیت و یا شاید از درون تفکر آیت الله خمینی و آیت الله مطهری به وجود آمده بود. یعنی از درون نظام، گفتمان جدیدی متولد شد و کم کم از پارادایم فکری قدیمی دور شد و به تدریج به یک استقلال فکری هم رسید. اما گفتمان ملی - مذهبی ها مدعی بود که از گذشته های دورتری روی آرمان های جدید نحله تازه متولد شده از درون سیستم تأکید کرده است. جریان جدید اسم خود را روشنفکری دینی گذاشت. این سه عامل مهم ترین تأثیر را روی جریان ملی - مذهبی داشتند.

■ برخی از شخصیت های ملی - مذهبی ادعا دارند که پاره ای از شعارهای دوم خرداد مانند آزادی مطبوعات، اقبال به آرای مردم و

دیگر شعارهای دموکراتیک پیش از سال ۱۳۷۶ توسط این جریان مطرح شده است. مواضع کسانی چون مهندس سبحانی در سرمقاله‌های ایران فردا در طول سال‌های ۷۶-۷۱ ظاهراً این مدعا را تأیید می‌کند. آیا حرکت دوم خرداد به عینه همان چیزی بود که در این گونه تحلیل‌های سیاسی و موضع‌گیری‌ها مطرح می‌شد، یا این که ابعاد پیش‌بینی نشده آن را غالب می‌بینید؟

□ در ابتدا باید تأکید کرد که به هر حال جریان دوم خرداد نتیجه یک تحول دیالکتیکی بود. یعنی تغییراتی در عینیت جامعه شکل گرفته بود، منتها تحول عینی خارج از بحث است. در وجه تحولات فکری و فرهنگی، نشریه "کیان"، روزنامه "سلام" و نشریه "ایران فردا" در درجات دیگر نشریه "آدینه" نیز مؤثر بود. از درون دو تحول عینی و ذهنی بود که رویداد دوم خرداد سربرآورد. اصلاحات ریشه‌در بازخوانی شعارهای انقلاب دارد. انقلاب با شعارهایی پیروز شد که به گمان ملی-مذهبی‌ها به تدریج استحاله شد. وجه مشترک شعارهای دوم خرداد، با تلقی ملی-مذهبی‌ها همان شعارهای انقلاب بود و شعارهای جدید بازخوانی همه آن شعارهاست، به علاوه یک تجربه عملی بیست ساله.

#### ■ همان‌طور که در قانون اساسی آمده است؟

□ بله، بخشی از آن در قانون اساسی آمده. مثلاً فرض کنید آزادی یا عدالت اجتماعی در گفتارهای آقای خاتمی وجود دارد، همین‌طور بحث تشنج‌زدایی در روابط بین‌المللی، ولی از دیرباز حفظ هویت و منافع ملی، از شعارهای اول انقلاب بوده است. تشنج‌زدایی و حفظ منافع ملی، شعار نه شرقی و نه غربی اول انقلاب است، ولی با تلقی و پختگی بیست ساله، به هر حال، درونمایه آن مشترک است.

اینها برخی وجوه مشترک است، اما شاید بتوان گفت که یک تفاوت جدی وجود دارد. پس از رخداد دوم خرداد و با شکل‌گیری تدریجی گفتگمانی در درون نظام سیاسی و درون بخشی از جریانات حاکمیت و درون نخبگان نشان، گرایش و گفتگمانی مبتنی بر لیبرال-دموکراسی شکل گرفت؛ حداقل این وجه غالب است. البته در حاشیه اصلاحات، نیروهای طرفدار عدالت اجتماعی هم هستند، نیروهایی با دیدگاه مستقل و معتقد به منافع ملی هم حضور دارند، اما وجه غالب نیستند. وجه غالب جریان اصلاح طلب، گفتگمانی مبتنی بر حقوق فرد، دموکراسی، اقتصاد آزاد و تقریباً پذیرش بازار جهانی دارند. در این قسمت، شاید بتوان گفت یکی از مهم‌ترین اختلافات مطرح می‌شود. یعنی آنچه در گفتار و تفکر امثال مهندس سبحانی و غالب ملی-مذهبی‌ها وجود داشت، یعنی توجه به استقلال و منافع ملی با نگاه به درون، با گفتگمانی که در درون جریان دوم خرداد غالب است، متفاوت است. در شعار آزادی، اشتراک وجود دارد. در بحث عدالت اجتماعی هم با بخشی

از آن حوزه‌ها اشتراک وجود دارد. در توجه به روش‌های مسالمت‌آمیز و قانونی و اصلاح‌طلبانه هم اشتراک وجود دارد، اما در گفتگمان جریان دوم خرداد توجه به استقلال و منافع ملی و نگاه به درون کم‌رنگ می‌باشد. البته باید درباره آن گفتگمان به بحث‌های نظری بپردازیم و مبانی تئوریک آن را استخراج کنیم، مبنای تئوریک آن، پذیرفتن مدرنیته به صورت کامل می‌باشد، یعنی نگرش انتقادی به مدرنیته وجود ندارد. حال این را باید در

این حوزه ریشه‌یابی کرد و کارکردهای سیاسی - اجتماعی - استراتژیک آن را درآورد. یادم هست که در بعضی از این روزنامه‌ها "استقلال" به تمسخر گرفته شد، ۱۶ آذر به تمسخر گرفته شد و گفته شد که اصلاً ۱۶ آذر را فراموش کنید و یا نوعی حالت تسلیم‌شدن در برابر روند جهانی شدن وجود داشت، در حالی که اگر روند جهانی شدن را به صورت یک فرایند ببینیم، واقعیتی انکارناپذیر است. اقتصادها در حال ادغام شدن هستند، اما این به آن معنا نیست که هویت ملی و منافع ملی پاک می‌شود؛ این به معنای پذیرش یک روایت خیلی کاتولیک از روند جهانی شدن بود. در خود کشورهای غربی و اروپا نیز این گرایش وجود ندارد. ما امروزه در جنگ‌های اقتصادی نیز برخوردهای هویتی-منافعی می‌بینیم. حتی در بعضی از این کشورها می‌بینیم که فیلم‌های بومی و موسیقی بومی تولید می‌کنند. به مؤسسه‌های پخش تولیدات داخلی هنری سوسید می‌دهند. در دهه پنجاه، تحت تأثیر دیدگاه‌های چپ، ساده‌سازی به وجود آمد، یعنی دیدگاه حاکم معطوف به تضاد بین خلق و امپریالیزم بود و این که اساساً کل کشورهای سرمایه‌داری به سمت نوعی انسجام و ائتلاف پیش می‌روند، یعنی به تدریج کارتل‌ها بزرگ‌تر می‌شوند و آن طرف را در حال غول شدن می‌دید. حال هم البته از موضعی راست به همان نگرش و تفکر معطوف شده‌اند که گویی آنها دائماً منسجم‌تر و بزرگ‌تر می‌شوند و شرکت‌های چندملیتی گسترش می‌یابند، ولی نوع مواجهه تسلیم‌طلبانه است. درست است که یک فرایند جدید جهانی به وجود آمده و تأثیر خود را در تمام دوره‌ها می‌گذارد؛ درست است که اتحادیه اروپا شکل گرفته، ولی این به معنی شکستن مرزهای هویتی-منافعی همه کشورهای و حذف شدن آنها نیست. این ائتلاف در مقابل قدرت طلبی آمریکا هم نوعی مواجهه دارد. این وجه - به اصطلاح - مقداری ساده‌سازی می‌شود. مهم‌ترین وجه تفاوت نیروهای ملی - مذهبی با گفتگمان غالب در جریان اصلاحات، اختلاف روی همین حوزه استقلال و منافع ملی و نگاه به درون است، در حالی که نگاه غالب جریان اصلاحات پذیرش جهانی شدن و نگاه تسلیم‌طلبانه و یا نداشتن مبانی تئوریک برای تبیین منافع ملی است. یعنی وقتی صرفاً از فرد شروع کنیم، دیگر جمع معنا ندارد. وقتی از فرد شروع کنیم، منافع ملی معنا ندارد. درست‌زمانی در طیف‌های دوم خرداد پلورالیزم

مطرح می‌شود که در جهان بحث‌های پلورالیزم مطرح است. اخیراً من کتابی دیدم، که وزارت امور خارجه ترجمه کرده است. از یک متفکر غربی نقل کرده که می‌گوید: "بحث پلورالیزم در غرب مطرح شده، اما در عین حال در کنارش به تدریج بحث‌های همبستگی، منافع ملی و بحث‌های جمع‌گرایانه هم مطرح شده است." پلورالیزم و تکثر نوعی واگرایی است، یعنی همه اجزا روی منافع خودشان تکیه کنند؛ اقشار صنفی، طبقاتی، قومی، جنسی و حزبی. اما این "واگرایی" کجا به سمت "همگرایی" سوق خواهد یافت؟ تبیین نسبت فرد و جمع در اینجا تعیین‌کننده می‌شود. من یاد می‌آید در "ایران فردا" بحثی راجع به جامعه مدنی با بعضی از صاحب‌نظران مطرح شد. از آقای دکتر غنی‌نژاد سؤال شد که رابطه جامعه مدنی با منافع ملی چیست؟ ایشان گفت اصلاً منافع ملی معنا ندارد. ما فقط فرد داریم، شخص داریم. یک برخورد ارتدوکس با قضیه فرد و جمع مطرح شد که به نظر می‌رسید در میانی تئوریکش جمع و ملیت اصلاً قابل تبیین نیست و این به گفتمان لیبرال دموکراسی برمی‌گردد.

■ در تحلیل برخی از مخالفان طیف‌های ملی-مذهبی این نکته به چشم می‌خورد که جریان فوق در همراهی کردن حرکت دوم خرداد، به دنبال مقاصد خاص خود می‌باشد و نه آن که بخواهند نظام جمهوری اسلامی را به یک نقطه ثابت برسانند و حتی تا جایی در این نظریه پیش می‌روند که آنها را به توطئه در جهت براندازی نظام متهم می‌کنند. هر چند که در رویه حقوقی و قانونی اصل بر برائت

است، مگر این که اقامه دلیل و مدرک شود، اما از منظر استراتژیک چه شواهدی در دست است که این مدعا را اثبات می‌کند؟

□ نخست این که محور نگاه نیروهای ملی-مذهبی به ملت و وطن است و شاید این نقطه تفاوتی با دوم خردادها باشد. اما در عین حال نوع رفتاری که ملی-مذهبی‌ها حداقل در دهه ۷۰ و به ویژه در نیمه دوم آن داشتند این است که بر اساس یک نگرش مبنایی و تئوریک و یک نگاه ملی کلان به همه جناح‌ها توجه کردند، به تعبیر آقای خاتمی: "ایران برای همه ایرانیان". ملی-مذهبی‌ها نه به صورت یک شعار بلکه با توجه به برخی مبادی و مبانی بنیادی به این نکته رسیده بودند و آن را بارها مطرح کردند. این تأکید هم در مقالات اشخاص این جریان مثل مهندس سبحانی و دیگران، و هم در بیانیه‌ها و اطلاعیه‌های رسمی این جریان دیده می‌شد که جریان اصلاح‌طلب بیرون از حاکمیت و جریان ملی-مذهبی به دنبال حذف حتی

جناح راست نیست و بهترین گزینه را گزینه‌ای می‌داند که همه جناح‌ها موجودیت همدیگر را به رسمیت بشناسند و البته در این تعامل می‌توانند رفتار و مناسبات و مواضع همدیگر را نقد کنند. در آخرین اطلاعیه ملی-مذهبی‌ها به نام "آیا ملی-مذهبی دشمن است؟" این سؤال مطرح شده بود که چطور می‌شود به جریانی که از دو قوه از سه قوه مملکت حمایت می‌کند، برانداز گفت؟ اگر چه ممکن است حمایتش انتقادی باشد ولی به دنبال حذف جریان راست هم نیست؛ یعنی موجودیت جریان راست را هم به رسمیت می‌شناسد.

یک پایه تئوریک و استراتژیک این تحلیل هم آن بوده است که اساساً دور باطل مبتنی بر "حذف یا توسل به خشونت" جواب نمی‌دهد و باید به یک توافق ملی یا وفاق ملی برسیم. همین دیدگاه معتقد بود که جریان راست نباید حذف شود، ولی باید پایش را به اندازه گلیم خودش دراز بکند. از سویی دیگر، ملی-مذهبی‌ها مشی قانونی و مسالمت‌آمیز را پذیرفتند. همچنین طیف‌های مختلفی از این جریان یا بخش‌هایی از این جریان به صراحت این تحلیل را ارائه کردند که بهترین گزینه برای آینده ایران این است که گزینه خشونت حذف شود و دوقطبی شدن کاذب در جامعه به وجود نیاید. زیرا هرگونه فروپاشی قدرت در ایران کنونی، هم به ضرر منافع ملی و هم به ضرر نیروهای مذهبی-چه روشنفکر و چه غیرروشنفکر- است. این نکته در سمینار اصلاحات "پیام هاجر" و بعضی گفتارها و نوشته‌های ملی-مذهبی‌ها هم آمده که فروپاشی قدرت در ایران کنونی که هیچ نیروی بدیل اجتماعی یا هیچ گفتمان بدیلی وجود

ندارد و هیچ رهبر و سازمان و جناح آلترناتیوی وجود ندارد، باعث رشد جریان‌های راست جهانی و راست افراطی در ایران می‌شود. ما از شرایط کنونی بحث می‌کنیم، البته آینده بحث دیگری است. اگر یک فرایند ناگهانی فروپاشی در ایران اتفاق بیفتد، چیزی شبیه بلوک شرق رخ می‌دهد.

وقتی بلوک شرق و شوروی از بین رفت، مردم و افکار عمومی بین نیروهای مارکسیست تفاوتی قابل‌نشدند؛ یعنی نمی‌گفتند این مارکسیست لنینیست است یا تروتسکیست است. مردم می‌گفتند مارکسیست‌ها سر و ته یک کرباس هستند! حالا اگر یک فروپاشی ناگهانی در ایران اتفاق بیفتد، این بلا بر سر همه نیروهای مذهبی-البته در کوتاه‌مدت- خواهد آمد. اگر جامعه به سرعت به سمت یک جامعه دوقطبی برود، که یک قطب اقلیت راست افراطی باشد و قطب دیگر همه نیروهایی که مخالف راست افراطی هستند، به طور طبیعی صف‌بندی آزادی با استبداد به صف‌بندی مذهبی و

## نوع رفتاری که ملی-مذهبی‌ها حداقل در دهه ۷۰ داشته‌اند این است که بر اساس یک نگرش مبنایی و تئوریک و یک نگاه ملی کلان به همه جناح‌ها توجه کردند، به تعبیر آقای خاتمی: "ایران برای همه ایرانیان".

### ملی-مذهبی‌ها نه به صورت یک شعار بلکه با توجه به برخی مبادی و مبانی بنیادی به این نکته رسیده بودند و آن را بارها مطرح کردند

غیرمذهبی هم تبدیل می‌شود. اگر در یک جامعه دوقطبی، راست افراطی نماینده مذهب بشود...

### ■ راست وحشی که دین ندارد. ترانزیت موادمخدر و گروه‌های پورس‌تتاژ چه سختی با دین‌داری دارد؟

□ در ایران، راست افراطی، پوشش و گفتمانی برای خود انتخاب کرده است نظیر انقلاب و نظام و دین. ما در موضع نقد، به قول مهندس سجایی می‌گوییم: "ما در جمهوریت شما هیچ، بلکه در اسلامیت شما بحث داریم." اما این صدا در آن دوره صدایی غالب نخواهد بود. اگر جامعه ما دوقطبی شود، قطبی که روی اصل حذف و خشونت می‌ایستد، از دین استفاده‌ای می‌کند، در نتیجه افکار عمومی، یک واکنش غیرمنطقی هم ایجاد می‌کند. چون جامعه جوان، راست افراطی را نماد دین می‌داند و این تحلیل من، البته واضح است که "توصیفی" است، نه ارزش‌گذاری تحقیقی یا تجویزی.

حال بحث بر سر این است که اگر این سیر به فروپاشی فوری بیانجامد، نیروهای مذهبی به تعبیر ورزشکارها از لیگ دسته اول به لیگ دسته دوم سقوط می‌کنند و این به ضرر روشنفکرهای مذهبی هم هست؛ یعنی هویت دینی اینها آسیب می‌پذیرد، لذا از این نظر هم آنها خواهان فروپاشی نیستند. اگر جامعه دوقطبی نشود، هم در راستای منافع ملی است، هم به نفع نیروهای مذهبی است. مهندس سجایی همیشه یک مثال می‌زند که "یک نفر از آن سوی مرز، با اسبش بار شیشه می‌آورد، مرزبان با چوب‌دستی به یک طرف بار او زد و گفت: بارت چیست؟ پاسخ داد: اگر

یکی هم به طرف دیگر بزنی، دیگر هیچی!" این مثال، یک دیدگاه استراتژیک را مشخص می‌کند. نقطه اتکای این جریان روی حکومت کردن نیست. اگر اتکای دوم خردادی‌ها برای حفظ نظام است، اتکای نیروهای ملی-مذهبی روی وطن و ملت ایرانی است؛ یعنی دلسوزی برای این مردم و این کشور است. اگر با یک چوب‌دیگر- یعنی فرایند خشونت- و یا با یک انفجار اجتماعی مواجه شویم، لطامات اقتصادی شدیدی خواهیم خورد که عوارض آن پس از ده‌ها سال جبران‌ناپذیر خواهد بود. اما متأسفانه جریان راست افراطی از عقلانیت حداقل هم برخوردار نیست و جامعه را به این سمت می‌کشاند و همین نشان می‌دهد که اینها نه درد ملیت دارند و نه درد دین. بلکه درد قدرت و ثروت دارند. وقتی که اساساً به منافع ملی فکر نمی‌کنند، بازتاب‌های دین‌گريزانه و دین‌ستیزانه در افشار و وسیعی از ملت ایران ایجاد می‌شود. خصوصاً که جامعه ایران، جامعه‌ای جوان است و اتصال

تاریخی ندارد. عکس‌العمل جوان بیشتر از عمل اوست. در تجربه عملی هم این که نیروهای ملی-مذهبی را می‌گویند برانداز نیستند، به مبانی تئوریکشان برمی‌گردد. آنها تکرار پذیرفته‌اند. جریان راست، جریانی است که پانزده درصد جامعه ایران را در اختیار دارد؛ یعنی یک واقعیت اجتماعی است، اما در اقلیت‌اند، نه اکثریت. نه مدرن‌ها می‌توانند سنتی‌ها را با لودر بریزند توی دریا و نه برعکس. پذیرش موجودیت جریان سنتی نشان می‌دهد جریان ملی-مذهبی، برانداز نیست.

■ اگر به فرض، نیروهای ملی-مذهبی یک جریان قانونی و اکثریت بشوند؛ مثل نجم‌الدین اربکان که در ترکیه از طریق راهکاری قانونی رأی اکثریت را به دست آورد، ولی ژنرال‌ها او را حذف کردند؛ در ایران هم، مقام رهبری از حق قانونی اربکان حمایت کرد. با این حال، چرا اگر همان رویه اربکان در ایران تکرار شود، انگ و برجسب براندازی می‌خورد؟

□ متأسفانه نگرشی در جریان راست وجود دارد که پایه آن روی تحلیل خاصی است که روی فروپاشی بلوک شرق دارند و می‌گویند بلوک شرق را غربی‌ها برانداختند و گویا بلوک شرق هیچ گناهی نداشته است. به نظر می‌رسد، آنها جای پاورقی و متن را جابه‌جا می‌کنند! این‌طور نبود که غربی‌ها این فرایند را راه بیندازند، مثل این که برخی می‌گفتند انقلاب ایران را غربی‌ها راه انداخته‌اند. در حالی که انقلاب امری درون‌جوش بوده است. اصلاحات هم درون‌جوش است. اصولاً غربی‌ها دنبال منافع استراتژیک خود هستند،

یعنی در برخورد با فروپاشی شوروی اثرگذاری‌هایی کرده‌اند. حال ایده این نگرش در جریان راست این است که، غربی‌ها می‌خواهند همین پروژه را روی جمهوری اسلامی و ولایت فقیه پیاده کنند و سر پل آنها هم ملی-مذهبی‌ها هستند که از حمایت اپوزیسیون خارج و داخل و آیت‌الله منتظری برخوردارند و می‌خواهند جمهوری اسلامی را سرنگون کنند. این حساسیت در دوره سعید امامی روی قانون نویسندگان و لایک‌ها بود. هر لحظه فکر می‌کردند که کشورهای غربی می‌خواهند با حمایت لایک‌ها، حکومت ایران را سرنگون کنند؛ بنابراین، آنها را می‌کشتند. می‌خواستند اتوبوس آنها را به تهرانه بیندازند و یا جلسات آنها را به هم می‌زدند. در اطلاعیه "آیا ملی-مذهبی دشمن است" آمده بود: شما بیست سال است که با می‌گویید نهضت آزادی وابسته به غرب است یا می‌گویید قانون نویسندگان و زمانی هم می‌گویید نشریات جامعه و توس وابسته‌اند. اینها را هم به دادگاه بردند

## جریان راست، جریانی است که پانزده درصد جامعه ایران را در اختیار دارد؛ یعنی یک واقعیت اجتماعی است، اما در اقلیت‌اند، نه اکثریت. نه مدرن‌ها می‌توانند سنتی‌ها را با لودر بریزند توی دریا و نه برعکس. پذیرش موجودیت جریان سنتی نشان می‌دهد جریان ملی-مذهبی، برانداز نیست

### ملی-مذهبی مزیت تشکیلاتی ندارد، اما دو مزیت دارد: یکی اعتبار و دیگری مبانی فکری

و وقتی همه حساب‌های مالی آنها را بررسی کردند، سرانجام معلوم شد که ۸۰۰ میلیون تومان بدهکارند، پولی هم از جایی نیامده است. حتی در ارتباط با قتل‌های زنجیره‌ای هم، متهمین این قتل‌ها را به خارج وصل کردند، در حالی که در کیفرخواست محاکمه آنها، هیچ‌جا ردیف و اتهام جاسوسی وجود نداشت. اینها به جای این که نیروهای خودشان و نیروهای نهضت و کانون نویسندگان و جامعه و توس را به خارج وصل کنند، بهتر است اصل ماجرا را ببینند. با این نگرش‌ها نمی‌توانند مسائل را تحلیل کنند. در آخرین بیانیه گفته شده بود که نترسید ملی - مذهبی‌ها اصلاً قدرت نمی‌خواهند! به قول شما حتی اگر هم قدرت بخواهند، کار خلافی نکرده‌اند. ما متهم بودیم که "شما ولایت‌فقیه را - که ستون فقرات جمهوری اسلامی است - قبول ندارید، پس چگونه می‌خواهید کار قانونی بکنید." ما استدلال می‌کردیم که چون در کشور ما دموکراسی نهادینه نشده، درک آن برای شما مشکل است. امروزه در بیشتر کشورهای سرمایه‌داری دنیا حزب کمونیست وجود دارد، در حالی که حزب کمونیست، سرمایه‌داری را از اساس قبول ندارد. اما نظام سیاسی این را پذیرفته که حزب کمونیست می‌تواند در حوزه حزبی، در تعلیمات، انتشارات و تبلیغات و در بحث‌های فکری و نظری‌اش آزاد باشد و حتی کتاب "سرمایه" مارکس را هم تبلیغ کند که اساساً ضد سرمایه‌داری است. از آن طرف، حزب کمونیست هم پذیرفته است که وقتی در

ساختار قدرت قرار می‌گیرد، به پارلمان و دولت راه می‌یابد و یا حتی به پست‌های کلیدی مانند وزارت کشور یا وزارت خارجه می‌رسد، در چارچوب قوانین حاکم بر کشور رفتار می‌کند و نمی‌خواهد اساس آن کشور را به هم بریزد. گذشته از این که ملی - مذهبی‌ها در آن اندازه هم نبودند که همه پارلمان یا دولت را بگیرند.

■ در شرایطی که بنا به تحلیل برخی جریان‌های منتقد سیاسی، سکولاریسم و اندیشه‌های لائیک، موجودیت سیاسی - مذهبی جمهوری اسلامی را در مخاطره افکنده است، چگونه است که آنها با نادیده گرفتن گرایش‌های قوی مذهبی جریان ملی - مذهبی، در صدد حذف اینها برآمده‌اند؟ آیا این موضع‌گیری به این معناست که دغدغه‌های سیاسی این جریان منتقد بر ملاحظات بینشی و ایدئولوژیک آنها غلبه کرده است، یا این که نوع تفکر جریان ملی - مذهبی را خطرناک‌تر از سکولاریزم می‌دانند؟

□ به نظر می‌رسد بیش از انقلاب یک جریان سنت‌گرا داشتیم که بخشی از این جریان تبدیل به جریان بنیادگرا شد. یعنی می‌خواست آن اصول که تصور می‌کرد در فقه بوده است و در یک دوره چندصدساله تدوین شده را،

اجرا کند. حال در این اجرا به یک نوع اجبارگرایی و حق‌ویژه برای روحانیت هم معتقد بود. اما به نظر می‌رسد در طول تحولات دهه اخیر، این جریان بنیادگرا، به تدریج این اصول‌گرایی خود را از دست داده و تبدیل به یک جریان قدرت‌گرا شده است و بنیادگرایی به تدریج با اصالت دادن به نظام و برتر دانستن حفظ نظام بر هر اصل دیگری، در یک پروسه مصلحت‌گرایانه و در کنار برخی تحولات سیاسی و برخی جایه‌جایی‌های قدرت، به یک جریان قدرت‌گرا و ثروت‌گرا و راست‌افراطی تبدیل شده است. جریانی که نه اسلامیت برایش مهم است، نه جمهوریت؛ از این رو این جریان با ملی - مذهبی‌ها برخورد کرد، در حالی که خودشان معتقدند خطر سکولاریزم و جریان لائیک رو به افزایش است. بنابراین پیداست که اینها درد دین ندارند، همان‌گونه که در دولت خاتمی با وزیران حوزه سیاست و فرهنگ برخورد کردند، نه وزیران حوزه اقتصاد. در دولت خاتمی بخش اقتصاد در دست کارگزاران بوده و هست. اما اینها با وزارت کشور و وزارت ارشاد برخورد کردند و به خوبی نشان دادند ظاهر و باطنشان یکی نیست.

■ آقای علیجانی فکر نمی‌کنید که اگر روند حاکمیت را در قانون اساسی مصوب ۶۸ تعریف بکنیم، به این نتیجه می‌رسیم که این روند روی دو بال "امنیت" و "مصلحت" سوار است. در قانون اساسی دوم، شورای عالی امنیت ملی یک نهاد شد و تشخیص مصلحت نظام هم رسمیت پیدا کرد که می‌تواند اصل ۴ را هم که نماد احکام و دین بود "وتو" کند و آیا این، بیشتر به سکولاریزم نمی‌خورد؟ و آیا براساس مندرجات قانون، تعریف خاصی برای یک نظام قانونی دینی داریم؟ چون هر کار اساسی که باشد، در مجمع تشخیص مصلحت نظام و یا شورای عالی امنیت ملی تکلیف آن مشخص می‌شود.

□ این، ناشی از دو عامل است: نخست این که تجربه مدیریتی جمهوری اسلامی الزاماتی داشت که با فقه‌فردگرایی سنتی در تعارض قرار می‌گرفت. یعنی ناکامی فقه سنتی را در عمل اجتماعی و مدیریت اجرایی نشان داد. وقتی روند جمهوری اسلامی، بن‌بست احکام اولیه فقهی را نشان داد، فقه محوری به فقیه محوری تبدیل شد. یعنی به جای "متن فقه مصطلح"، به "فقیه" اصالت داده شد. یکی از تفاوت‌های "فقه محوری" با "نوگرایی دینی" این است که آن جریان، "فقه محور" است، ولی این جریان "انسان محور" است. شریعتی می‌گفت: ما مذهب را برای انسان می‌خواهیم، نه انسان را برای مذهب. "در آنجا یک زاویه دید تئوریک در مبانی وجود داشت که این تحولات اجرایی تغییر مواضعی در نوگرایی دینی و جریان ملی - مذهبی‌ها ایجاد نمی‌کرد، اما جریان "فقه‌محور" خیلی مستعد سکولارشدن و حتی

## روند دموکراتیزاسیون و اصلاحات آرام‌پز است، زودپز نیست! البته ممکن است اصلاحات از بالا هم جواب بدهد، این احتمال را هم نباید منتفی بدانیم. بهترین گزینه برای آینده ایران همان روند درازمدت دموکراتیزاسیون موازی است که هم به نفع منافع ملی ایران و هم به نفع نیروهای ملی - مذهبی است

لائیک شدن هست.

■ اگر وجوه اجتماعی قرآن احیا شده بود، شاید نهادهایی مانند "مجمع تشخیص مصلحت نظام" به وجود نمی آمد، چون مصلحت جوامع در نگرش قرآنی هست. ولی فقه انفرادی و تغییرات سال ۶۸ نگذاشت این رویه ادامه یابد.

□ شاید یک بخش، بنیادی تر از این هم باشد. یعنی اساساً اینها می خواستند از درون دین "برنامه" بیرون بیاورند، نه "جهت". به نظر من نوگرایی دینی در پی استخراج جهت گیری ها بود و برنامه را عصری و در بستر زمان می دانست. جریان سنتی می خواست برنامه ها را از فقه استخراج نماید و بعد آن را سیستم سازی کند؛ ولی از آنجا که شرایط، تحولات اجتماعی و اقتصادی شرایط متحولی است، امکان تثبیت سیستم اساساً وجود ندارد و نمی توان برنامه ای ابدی و همیشگی طرح ریزی کرد، ولی جهت گیری ابدی را می توان تصویر کرد. به گمانم مبنای تئوریک آن بن بست در اینجاست. درونمایه میانی اجتماعی تحولات دهه ۶۰، ماجرای مقابله بنی صدر و حزب جمهوری اسلامی و افزایش بیش از حد قدرت ولایت در قانون اساسی دوم، همان تعبیر دقیقی بود که شما گفتید، یعنی دو بال "مصلحت و امنیت"؛ در اینجا به جای "دین محوری"، "قدرت محوری" جایگزین می شود.

■ آقای هاشمی در مبارزات انتخاباتی

رسماً گفتند ما رابطه با عربستان، آمریکا، تشنج زدایی، قرارداد نفتی با شرکت آمریکایی کونوکو (قبل از توتال) را در شورای عالی امنیت ملی حل کردیم. بنابراین به هر مسئله ای می توان رنگ امنیتی داد و وزارتخانه ها را دور زد.

□ مصلحت گرایی در یک اقلیت نخبه گرای محدودی است که می تواند در یک جای در بسته بنشیند و کل مسائل مملکت را حل بکند. در واقع این تبدیل جمهوری به حکومت است.

■ اگر احتمال بدهیم که جریان های متنفع سیاسی، خطر نیروهای ملی- مذهبی را از سکولاریزم بیشتر می دانند در این صورت با حذف این نیروها در بلندمدت چه صف بندی جدیدی در صحنه های سیاسی و ایدئولوژیک محقق می شود؟

□ واقعیت مسئله این نیست، ملی- مذهبی ها بخشی از جامعه ایران اند. شاید چشم انداز آینده را بتوان در یک نگاه کلان این گونه مطرح کرد که چشم انداز آینده ما نه الگوی انقلاب اسلامی است و نه نهضت ملی. در نهضت ملی و در انقلاب اسلامی، در واقع نوعی وضعیت قطبی وجود داشت و به تدریج یک رهبر بلامنازع مثل مصدق یا آقای خمینی به وجود آمد. شاید

آینده ایران شبیه مشروطیت باشد؛ یعنی رهبران متعدد در سطوح مختلف، مثلاً بهبهانی و طباطبایی، ملک المتکلمین و صو اسرافیل. در این سطوح مختلف، روزنامه نگار بود، روحانی بود، فعال سیاسی هم بود، آینده ایران هم کاملاً متکثر خواهد بود. اگر هر نیروی سیاسی تصور کند که با یک شعار، یکباره ۸۰-۷۰ درصد مردم دنبالش می آیند، این یک "توهم فراگیر" است. در تحلیل مبنایی تر، ما از یک جامعه سنتی ناموزون با غلبه وجه سنتی، وارد جامعه ای ناموزون شدیم با غلبه وجه نوگرا. از نگاه جامعه شناختی، شهرنشینی در ایران به شدت رشد کرده است.

در مقطع انقلاب، ۴۵٪ جامعه ایران شهرنشین بود، الان ۶۰٪ جامعه ایران شهرنشین اند. هر چقدر شهرنشینی رشد کند جامعه متکثرتر خواهد شد، حوزه سیاسی نیز همین وضع متکثر را خواهد داشت.

■ احتمال نمی دهید که فرضاً مثل روسیه یک سری اقدامات کور صورت بگیرد که به تبع آن پوتین شعار امنیت را تبدیل به شعار اصلی و محوری خود کرد و با مثل آمریکا ۹۰٪ مردم در یک جوسازی، دنبال آدمی چون بوش بروند؟

□ اگر این هم متصور باشد، احتمال آن کوتاه مدت است. به گمان من، در آینده یک رهبر یا یک گفتمان یا یک حزب سیاسی، نمی تواند چندین سال نماینده اکثریت مطلق ملت باشد. در جامعه سنتی و بسته است که تکثر وجود ندارد. مثل خانواده ای که بچه ها هنوز کوچک هستند؛ پدرسالاری وجود دارد و

همه به حرف بزرگترشان گوش می کنند، به تدریج که سن بچه ها بالا می رود، هر کدام "آنا رجا" کسر می دهند و برای خود، آدمی می شوند. همین حالا طیف های مختلفی در ایران وجود دارند که ممکن است آرای آنها با هم متفاوت باشد، ولی همه آنها وجود دارند. راست سنتی، مذهبی و مؤتلفه بخشی از این جامعه اند. دوم خردادی ها- با طیف های مختلف هستند. ملی- مذهبی ها، ملیون و لائیک ها هم هستند. حتی سلطنت طلب ها هم بخشی از جامعه ما هستند و طیف های مختلفی که همه را نمی توان اسم برد. به نظر می رسد بنابر آنچه در متن جامعه ایران مشاهده می شود دیگر توهم، فکر فراگیر، سازمان فراگیر، رهبر فراگیر را باید کنار گذاشت. البته "خواستۀ فراگیر" ممکن است به وجود بیاید، مثل آرمان امنیت دموکراسی و ملی. اما دیگر دموکراسی را فقط یک جریان سیاسی تبلیغ نمی کند، بلکه جریان های متعددی هستند که هر کدام از منظر خودشان دموکراسی می خواهند. آینده جامعه ایران یک جامعه متکثر است. ملی- مذهبی ها یا هر جریان دیگر، نباید متوهم بشوند که به یک آلترناتیو با آن پیش زمینه فکری نهضت ملی یا انقلاب اسلامی تبدیل می شوند. با پذیرفتن تکثر و چندطیفی بودن جامعه است که می گویم نیروهای ملی- مذهبی قابل حذف



نیستند. البته شاید اشخاص و تشکل‌ها قابل حذف باشند. ولی تفکری ادامه پیدا می‌کند و باز در اشخاص و تشکل‌های جدید تعین می‌یابد. تا خاطره مصدق هست، تا خاطره طالقانی هست، تا خاطره بازرگان و مجاهدین هست، شریعتی هست، کتاب‌ها و آموزه‌های آنها هست و با توجه به استقبالی که هنوز از این گفتمان می‌شود، نمی‌توان آن را از میان برد. نمی‌خواهیم دچار خودبزرگ‌بینی بشویم و بیش از آنچه در واقعیت هست ببینیم، سراب‌سازی خیلی خطرناک است. جریان ملی-مذهبی هم

باید قدر و اندازه خودش را بداند، اما در عین حال قابل حذف هم نیست، با حذف جریان ملی - مذهبی هم جریان راست، تقویت نمی‌شود. به قول نیچه "من نهیلیسم را بیرون در می‌بینم. دو بیست سال آینده را فتح خواهد کرد." بنابراین این آقایان باید بدانند وقتی یک دانشجوی سیاسی را حذف می‌کنید، در واقع از جریان هیپی، پانکی و معتاد استقبال می‌کنید. وقتی یک اپوزیسیون سالم ملی درون نگر که حتی تصریح می‌کند "قدرت طلب نیستیم" را حذف می‌کنید، در پی آن، جریان‌های مشکوکی را که نگاه به بیرون دارند تقویت می‌کنید. وقتی جریانی که مذهبی است و نگاه متفاوتی را نسبت به نیروهای سنتی، حتی دوم خردادی‌ها دارد،

حذف می‌کنید، در واقع جامعه را یک مدار از اینها هم عبور می‌دهید. مدار بعد میلیون غیرمذهبی و مدار بعدش هم لائیک‌ها هستند. به این ترتیب، خود شما جامعه را به آن سمت سیر می‌دهید. البته من به همه طیف‌های فکری که به آزادی، استقلال و جمهوریت معتقدند و وطنشان را دوست دارند، احترام می‌گذارم. خطر اصلی نفوذ کسانی است که اصلاً پرنسب‌های ملی هم ندارند و علاقه‌ای به ایران و سربلندی مردم ندارند و تنها به قدرت و ثروت و لذت خود می‌اندیشند. به این هم توجه بشود که جریان دوم خرداد، نماینده همه جامعه نیست. بخش‌های زیادی از جامعه، دوم خردادی‌ها را قبول ندارند. آیا ملی-مذهبی‌ها نمی‌توانند سخنگوی بخشی از جامعه باشند که آن بخش خواسته‌های رادیکال تری نسبت به دوم خردادی‌ها دارد؟ این جریان می‌تواند آن خواسته‌ها را منطقی و متعادل بکند و نگاهش را به درون متوجه کند. نیروهای ملی-مذهبی را نیاستی با جریان راست و دوم خرداد مقایسه کرد، بلکه باید با خواسته‌های مدارهای آن سوی دوم خرداد مقایسه کرد. همین حالا چهارده میلیون ایرانی در هیچ انتخاباتی شرکت نمی‌کنند. اگر این چهارده میلیون موضع سنتی داشتند، به فتوای واجب بودن شرکت در انتخابات عمل می‌کردند. اگر دید ملی هم داشتند، با نگرش دوم خردادی، در انتخابات شرکت می‌کردند. طبیعی است بخشی از بدنه اصلاح طلب و بخشی هم از نیروهایی که بیرون ایستاده‌اند، سخنگویی ندارند.

■ اینها رادیکال تر از اصلاح طلبان هستند؟

□ بله، قطعاً رادیکال تر هستند.

■ بخشی از آنها می‌گویند خاتمی با این همه موانع کاری نمی‌تواند بکند، بخشی هم می‌گویند که "خانمی تندترش کن" لذا اینها ضمن پذیرش اصلاحات، در انتخابات شرکت نکردند. بخش کوچکی هم می‌گویند اصلاً این نظام را قبول ندارند. چرا که می‌گویند در دوره شاه یک کانال تلویزیون فاسد می‌کرد و حالا نشش کانال، اصلاً دعوا بر سر موسیقی و هنر و دین حکومتی است.

□ اینها خیلی در اقلیت هستند. حذف ملی

- مذهبی‌ها را باید با مدارهای راست‌تر از خودشان در نظر نگیرند، بلکه باید با مدارهای آن سوی خودشان در نظر بگیرند. حذف ملی - مذهبی‌ها یعنی چراغ‌سبز دادن عملی به نگاه به بیرون و چراغ سبز دادن عملی به کسانی که مذهبی نیستند.

■ تحلیلی وجود دارد که با توجه به بیلان جریان ملی - مذهبی، آنها را نظریه پردازان خوبی در عرصه اندیشه می‌بیند، اما آنها را بازیگران قابلی در عرصه سیاست نمی‌بیند. اگر به صورت این نقد توجه نکنیم، آیا می‌توانیم از محتوای چنین تحلیلی استنتاج کنیم که جریان ملی - مذهبی در حرکت خود -

به ویژه بعد از دوم خرداد- از ماهیت روشنفکری دینی تا حدود قابل توجهی فاصله گرفت و صیغه سیاسی تری به خود گرفت، تا آنجا که حتی نام خود را از نو اندیشی دینی به "ملی-مذهبی" تغییر داد؟

□ واقعیتی را باید در نظر بگیریم که در جریان‌های ملی-مذهبی، نسبت به دهه پنجاه، وحدت فکری وجود ندارد. یعنی وحدت ایدئولوژیک، وحدت استراتژیک و وحدت سازمانی، در سطوح پایین تری است. یک سری اشتراکات فکری وجود دارد و این جریان متأثر از بازرگان و شریعتی و مجاهدین و مصدق و طالقانی و... هستند. در این وضعیت نمی‌توان به یک نظریه غالب رسید، ولی از سوی دیگر این واقعیت را هم باید در نظر بگیریم و آن این که جامعه ایران با دو پدیده مهم مواجه شد، یکی حکومت روحانیت بود، دوم فروپاشی شوروی؛ که روشنفکری دینی قبل از انقلاب، با این پدیده‌ها مواجه نشده بود. این پدیده‌ها پرسش‌های جدیدی ایجاد کرد که پاسخ‌هایی متناسب را هم می‌طلبید. به نظر می‌رسد که برخی به همان پاسخ‌های قدیم اکتفا کرده‌اند و یک برخورد کاتولیک و ارتدوکس با میراث و هویت گذشته دارند. بعضی‌ها هم برخوردی منفعلانه و تسلیم طلبانه با این واقعیت دارند. این بخش سؤال درست است که این جریان به تدریج به جنبه‌های فکری و فرهنگی و معرفتی خیلی بها نمی‌دهند. یعنی بیشتر یک فعال سیاسی هستند که پیشینه این جریان را قبول دارند ولی الآن چندان به مسائل تئوریک پاسخ نمی‌دهند. اما بخش‌هایی هم در این جریان وجود دارد که همچنان دغدغه فکری و دینی را در خود حفظ کرده، ولی

به دنبال آن است که از فضا و گفتمان‌های جدیدی که مطرح شده تنفس کند و آن میراث را استمرار دهد و به زبان روز در آورد. به نظر من این تغییر نام، تغییر محتوا نبود؛ یعنی وقتی جریانی به اسم روشنفکری دینی مطرح شد - که طیف متأثر از دکتروسروش بودند - می‌بایست نیروهای ملی - مذهبی اسم متمایزی برای خود انتخاب می‌کردند، یک وجه آن این بود؛ اما یک وجه سیاسی هم داشت. درست است که این جریان از یک جریان صرفاً فکری به یک جریان فکری - سیاسی تبدیل شد که در بخشی از حوزه‌هایش اساساً جنبه سیاسی، کاملاً به حوزه فکری غلبه داشت. من این بخش را حوزه‌های بحران‌زده جریان ملی - مذهبی می‌دانم. بین ما و همه آن میراث‌گذاران تاریخی، یک انقلاب فاصله هست. یعنی آنها آن سوی دیوار انقلاب اند و ما این سوی دیوار انقلاب هستیم. دیوار انقلاب هم باعث شد نوعی جابه‌جایی در ایران اتفاق بیفتد؛ یعنی روحانیت و بازار که اپوزیسیون بودند، به درون قدرت بروند و یک تجربه خاصی هم در قانون اساسی ایران به وجود آمد. تحولاتی هم در سطح بین‌المللی اتفاق افتاد که مهم‌ترین آنها فروپاشی شوروی بود. این دو زمین‌لرزه در واقع اثاث‌البيت این قطار را بر زمین ریخت. الآن عده‌ای در حالت بهت‌زدگی هستند که منفعل

برخورد می‌کنند. عده‌ای هم همچنان به میراث گذشته استناد می‌کنند. عده‌ای هم تلاش می‌کنند و امیدوارند که بتوانند این میراث را به روز کنند. حتی در آن تغییر و تحول بدهند و تجدیدنظر کنند. اما به تعبیر معرفت‌شناسان سفر "بین پارادایمی" نمی‌کنند، بلکه سفر "درون پارادایمی" می‌کنند؛ یعنی نمی‌خواهند هویت و تفکرشان را بگذارند و یک تفکر و هویت جدید اتخاذ کنند. آنچه در درون اصلاح‌طلبان و طیف دکتروسروش دیدیم این بوده که به لحاظ نظری تغییر پارادایم داشته‌اند؛ یعنی از تفکرات آقای مطهری و آقای بهشتی و آقای خمینی وارد یک پارادایم جدید شدند. در حالی که ملی - مذهبی‌ها بیشتر سفر درون پارادایمی داشته‌اند. باید از این پس نیز میراث گذشته قابل بازسازی شود و از تجارب جدید استفاده شود. به قول مهندس سبحانی "هر تحولی به دنبال یک نقد به وجود می‌آید." باید نقدی به میراث گذشته زده شود. بر این اساس من فکر می‌کنم این سؤال در رابطه با بخشی از جریان ملی - مذهبی درست است؛ یعنی بخشی از جریان ملی - مذهبی چندان به مبنای تئوریک توجه ندارد، اصلاً اهمیتی به بحث‌های نظری و فکری و مذهبی نمی‌دهند، ولی نمی‌توان به عنوان یک وجه غالب، قضاوت عمومی ارائه داد.

به این ترتیب، من فکر می‌کنم تغییر نام دو دلیل داشت. یکی آن که نوعی روشنفکری دینی به وجود آمده بود؛ اینها اگر می‌گفتند نواندیشی دینی، تا اندازه‌ای با آنها مخلوط می‌شدند. یک بخش از آن هم ناشی از این بود که این جریان فکری، سرریز اجتماعی پیدا کرده بود، یعنی وارد کار پراتیک

سیاسی شده بود؛ در انتخابات شرکت می‌کرد، جریان‌سازی و برخورد اجتماعی می‌کرد. البته نه به شکل حزبی، بلکه به صورت ائتلافی و جبهه‌ای. در اینجا باید مقداری وجوه متمایزهاش را با مدار دست راست و دست چپ خود مشخص می‌کرد. همسایه این طرفش دوم‌خردادی‌ها بودند و همسایه آن طرف هم نیروهای غیرمذهبی بودند. عنوان "ملی - مذهبی‌ها" در واقع وجه متمایز این جریان شد، هم با جبهه مشارکت و هم مثلاً با کانون نویسندگان، پس باید متمایزهای می‌گذاشت که بیانگر و فراگیر باشد. اگر فقط می‌گفت نواندیشی

دینی، شاید چندان فراگیر نبود.

■ این تحلیل وجود دارد که بعد از تحولات سال ۶۷ در ایران که با تنویر شدن اندیشه مصلحت‌گرا در جامعه ایران و همچنین نهادینه شدن آن در قانون اساسی، دیدگاه‌های ایدئولوژیک به عقب رانده شدند که در پی آن با فروپاشی ایدئولوژیک بلوک شرق، شدت بیشتری به خود گرفت. با توجه به ویژگی دین‌گرایانه جریان روشنفکری دینی ملهم از طالقانی، شریعتی و مجاهدین بنیانگذار، تا چه حدود آنها را نیز تأثیرگذار از این جو می‌بینید؟

□ از آنجایی که مسائل اجتماعی را

دیالکتیکی می‌بینم، معتقدم همیشه رفت و برگشتی بین حوزه فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی و در واقع عین و ذهن وجود دارد و قطعاً و لامحاله تأثیر متقابل وجود خواهد داشت. اما این تأثیر تا چه حدی است؟ این طبقه‌بندی را پیش از این، چنین مطرح کردم؛ که بخشی حالت گارد دفاعی گرفتند و بخشی هم کاملاً منفعلانه برخورد کردند و حتی می‌شود گفت که الآن در عنصر مذهبی هویت ملی - مذهبی، حرف دارند. یعنی در رابطه با فرایند جهانی شدن و در مورد عنصر ملی آن هم حرف دارند؛ که اینها البته وجه غالب در ملی - مذهبی‌ها نیستند، ولی به هر حال این نظرات و پرسش‌ها وجود دارد. بخش‌هایی هم هستند که به دنبال بازسازی اند. طبیعی است که این تحولات بسیار جدی است؛ شما سال ۶۷ و بلوک شرق را نام بردید، ولی کل پدیده روحانیت و حکومت آنها را هم می‌توان مطرح کرد. طبیعی است که پرسش‌های جدیدی مطرح شد که به نظر می‌رسد باید به آن پاسخ‌های جدیدی داد. برخی می‌خواهند با تغییر پارادایم به این پرسش‌ها جواب بدهند و به نظر می‌رسد بخش‌هایی از درون ملی - مذهبی می‌خواهند با تحولات درون پارادایمی به این پرسش‌ها جواب بدهند. به قول معرفت‌شناسان، هر پارادایمی یک هسته سخت دارد و مقداری مدارهای پیرامون یا مدارهای محافظ. اینها می‌خواهند هسته سخت جریان ملی - مذهبی را حفظ کنند. اما مدارهای پیرامونی‌اش قابل تغییر و تحول اند. بخشی از طیف ایران فردا و متأثرین از شریعتی بیشتر این دغدغه‌ها را دارند. شاید در بخشی از ملی - مذهبی‌ها این دغدغه کمتر باشد. حتی در

## نظام مختصاتی دارد که در قانون اساسی تعریف شده است. یک "پیش‌طرح" بوده است که به دست عده‌ای داده‌اند تا جامعه را آن گونه بسازند. حالا اگر کسی بگوید که اینجایش را اشتباه ساختید، این خلاف نظام نیست

جریان ایران فردا هم شاید بخشی وجود داشته باشد که دغدغه هویتی - فکری و مبناسازی نظری ندارند. می دانید که از داخل طیف ایران فردا در ائتلاف ملی - مذهبی دو تا فراکسیون درآمد، نه یک فراکسیون. به نظر می رسد که یکی از تفاوت های جدی این دو فراکسیون روی این نقطه بود. به تعبیری آنها پراگماتیست بودند و اینها پراکسیسی فکر می کردند؛ یعنی آنها بیشتر به برنامه و عمل سیاسی بها دادند، اینها می گفتند ما باید هم به ذهن توجه کنیم و هم به عین.

### ■ یعنی تجربه در رابطه با تئوری؟

□ بله، اینها معتقد به بازسازی هویت هستند، نه حفظ و تکرار هویت گذشته، و نه کنار گذاشتن و بی اعتنائی به مبانی فکری و هویتی. از قضا موتور محرکه این جریان هم همین مبانی اش بود. اعتبار و حیثیت و سالم بودن و مردم دوست بودن و فاسد نشدن در اقتصاد و سرکوب نکردن و حذف دیگران؛ ملی - مذهبی مزیت تشکیلاتی ندارد، اما دو مزیت دارد: یکی اعتبار و دیگری مبانی فکری. این هویت و اعتبار مزیتش است نه تشکیلاتش و نه حتی طرفدارانش در سطح جامعه؛ زیرا ملی - مذهبی هنوز جریان اجتماعی گسترده هم نشده و یک خمیرمایه و نقطه آغاز است.

■ اگر احیای اندیشه ایدئولوژیک را نیاز روشن فکری دینی یا به اصطلاح ملی - مذهبی فرض کنیم، در آن صورت آیا نوع نگاه ایدئولوژیک دهه پنجاه را پاسخگوی نیازهای کنونی می بینید، یا این که برداشت جدیدی از ایدئولوژی برای جریان فوق پیشنهاد می دهید؟

□ در این بحث، باید نخست درباره ایدئولوژی بحث کرد که چیست؟ و این بحث مفصلی است.

### ■ منظور سرپل های ایدئولوژیک است؟ آیا آن سرپل ها توانایی این را دارند که یک بنای مرتفع روی آن بسازیم؟

□ به نظرم باید سفر درون پارادایمی کرد. مبانی جریان، مبانی درستی است و سرپل ها را باید حفظ کرد. اما این مبانی باید به روز و جدید شوند و در به روز شدن، باید نسبت خود را با دین روشن کنند. در هر حرکت اجتماعی، ما نیاز به ایدئولوژی داریم. ایدئولوژی در ذهن من مساوی با دین نیست. به این معنا که دین مولد ایدئولوژی است، اما خود دین، ایدئولوژی نیست. دین یک رویکرد به هستی و زندگی است با مبانی خاصی که در هر زمانی از آن ایدئولوژی های متناسب با زمان به وجود می آید. پس ایدئولوژی امری مستقل از دین است. ضمن این که دین درونمایه ای ایدئولوژیک دارد. یعنی هم چارچوب دارد و هم ارزش و هم نقد و هم جهت گیری عملی.

ما برای هر حرکتی نیازمند مبانی فکری و ایدئولوژیک هستیم. به قول شریعتی "در یک حرکت ضد استعماری وجه ملی - ایدئولوژی می چربد و بعد وجه طبقاتی آن غلبه می کند و سپس وجه انسانی آن ظهور بیشتری پیدا می کند." یعنی ایدئولوژی ها متحول هستند و به ظرف مکانی - زمانی نزدیک اند، ولی دین می تواند این گونه نباشد. ضمن این که متون دینی متأثر از فرهنگ و دانش زمانی خودشان بوده اند، اما جهت گیری های فراادواری و فرازمانی هم داشته اند. از قضا همین ها را باید از مذهب الهام گرفت، نه قواعد یا فرهنگ های متأثر از عصر خودشان. حالا یک بار دیگر، نسبت این ایدئولوژی که کاملاً متحول است و در بستر زمان تغییر می کند، باید با دین و فرهنگ دینی ارزیابی بشود.

به نظر می رسد که با توجه به تجارب جدید، جایگاه مذهب در ایران تغییر کرده است. بنابراین پروژه روشنفکری دینی هم باید باز تعریف بشود. در پروژه شریعتی، مذهب چهار کارکرد داشت؛ یک کارکرد نوسازی فرهنگ بود؛ یعنی از طریق مذهب، فرهنگ جامعه را نو می کرد. دوم نقش انگیزش دهی اجتماعی بود، یعنی با ادبیات مذهبی آگاهی و انگیزه های مبارزاتی ایجاد می کرد. سوم نقش هویتی داشت، یعنی در مقابل فرهنگ های دیگر و به ویژه در مقابل فرهنگ غرب نوعی هویت و نوعی سنگر هویتی ایجاد می کرد. چهارم، نقش رهایی انسان بود. یعنی اساساً به نیازهای وجودی، درونی، عرفانی و فلسفی انسان جواب می داد. اما اینک پس از حکومت روحانیت و فروپاشی شوروی و وضعیت کنونی جامعه ایران این چهار نقش باید بازتعریف بشود. در دوران جدید نقش بستر سازی نوزایی فرهنگی از طریق نوسازی دینی تا اندازه ای متحول شده است. یعنی ضمن این که باید از مذهب الهام گرفت، ولی حالت تک منبعی یا آن اولویت اول دادن که در پروژه دهه ۴۰ و ۵۰ و ۶۰ بود، کمی تغییر می کند. دوم، آگاهی و انگیزش اجتماعی بود. الآن از طریق مذهب، انگیزش های اجتماعی به حدی که در دهه ۴۰ تا ۶۰ بود وجود ندارد. سوم، نقش هویتی بود؛ شاید در گذشته اسلام گرایی و مذهب گرایی یک راه حل ملی بود و حتی ۸۰-۷۰ درصد جامعه را به دنبال خودش می کشید، اما اکنون یک راه حل حزبی و جریانی است (حزبی نه به معنای یک حزب خاص)، چون جامعه متکثر شده، تنها بخش هایی از جامعه مخاطب این گفتار قرار می گیرد. یعنی ما آن را بیشتر در حوزه درونی خود تبلیغ می کنیم، اما در حوزه بیرونی - علاوه بر این - باید حرف هایی داشته باشیم که کل جامعه را در بر بگیرد و پاسخگوی نیازهای کل جامعه

## به جای اصلاحات از بالا،

## باید به اصلاحات موازی

## فکر کنیم، اصلاحات هم از

## بالا و هم از پایین، یا به

## تعبیری یک روند

## دموکراتیزاسیون موازی

## به نظر من ملی - مذهبی ها

## مثل نائینی فکر نمی کنند که

## می خواست تفکر حوزوی را

## نوسازی کند، زیرا تفکر

## حوزوی در حرکت خودش

## قطعاً به بن بست تشخیص

## مصلحت می افتد. به نظر

## من تفکر آقای خاتمی از این

## نظر به ملی - مذهبی ها

## نزدیک تر است

باشد. البته نه به معنای مذهب شخصی، اصولاً مذهب یک امر شخصی، فردی و انفرادی نیست، ولی تکیه بر بُعد معنوی - اخلاقی و انعکاس این معنویت و اخلاق در حوزه رفتار سیاسی که اساساً دچار فقدان اخلاق شده است، امروزه یک ضرورت است. مذهب یک امر شخصی نیست و اساساً وارد حوزه سیاست می شود و در حوزه سیاست به معتقدان آن انگیزه می دهد.

البته ممکن است به بخش هایی از جامعه انگیزه ندهد، اما به معتقدانش، هم انگیزه و هم جهت گیری آرمانی می دهد و هم در حوزه فردی و جمعی تطفیل اخلاقی و رفتاری ایجاد می کند تا رفتار سیاسی ما معطوف به قدرت نباشد، بلکه معطوف به ارزش باشد. ما همه اینها را از درون مذهب می گیریم، اما در پروژه قبلی روشنفکری مذهبی چون در آن هنگام یک جامعه تا اندازه ای سنتی تر و بسته تر رفتار می کرد، سه مؤلفه اول پررنگ تر بود و مؤلفه چهارم حتی در حاشیه قرار می گرفت. ولی امروز باید مؤلفه چهارم پررنگ تر و کاربردی تر، چه در حوزه فردی و چه در حوزه اجتماعی بشود.

در هر حال به نظر می رسد جریانی که می گوید ملی - مذهبی هستیم، باید تکلیف خود را با مذهب روشن کند و جایگاه و نقش مذهب را در جامعه کنونی توضیح دهد.

■ **جریان روشنفکری دینی بعد از سال ۱۳۳۲** به حمایت از دیدگاه های استقلال طلبانه مرحوم مصدق شهرت دارد تا آنجا که برخی از صاحب نظران وجه تسمیه "ملی - مذهبی" را مسبوق به چنین پیشینه ای می بینند، از جنبه نمادین این توصیف که بگذریم، آیا در حال حاضر

دنبال کردن استراتژی تشکیل جبهه را برای استیفای منافع ملی مفید می بینید؟ با توجه به این که ماهیت سپاه جمهوری اسلامی نشان می دهد که تفاوت چشمگیری با نظام سلطنتی دارد، تا آنجا که جریان هایی چون آقای خاتمی از آن می جوشند و اتفاقاً مورد حمایت مردم نیز قرار می گیرند؟

□ **محصول خروجی استراتژیک جریان ملی - مذهبی، به علت نگاه فراگیر ملی اش، "جبهه" خواهد بود.** اما این که جبهه چگونه و با چه کسانی شکل بگیرد، مستلزم زمان است. یعنی اول باید بسترسازی فرهنگی و تئوریک صورت گیرد و سپس به تدریج به سمت تبیین حضور اجتماعی اش رفت. در حال حاضر متأسفانه تئوری سازی های وارونه ای شده است؛ یعنی خودی و غیر خودی درست شده، همان آفتی که انقلاب با آن مواجه شد. انقلاب را باید یک فرایند بگیریم، نه تظاهرات ۱۳ ماهه آخر حکومت شاه؛

فرایندی که از سال ۳۲ و به ویژه از ۱۵ خرداد سال ۴۲ به بعد شکل گرفت و به این نتیجه رسید که حکومت شاه دیگر اصلاح نشدنی است و باید برود و زمان آن رسیده که انقلاب شود. در ماه های آخر، برخی جلو افتادند که شاید توانمندی و صلاحیت این جلوداری را نداشتند و بعدها با یک گرایش انحصاری، شروع کردند به حذف دیگران. به نظر می رسد جریان اصلاحات

نیز دچار همین وضعیت شد؛ یعنی کسانی به تدریج جلودار شدند که صلاحیت نداشتند؛ نگرش فراگیر نداشتند و به نقد جدی از خودشان دست نزدند. مثلاً در انتخابات شوراها، جریان ملی - مذهبی لیست ائتلافی داد، ولی حتی یک نفر از این جریان در لیست دوم خرداد قرار نگرفت. در انتخابات مجلس هم همین را دیدیم. در جریان انتخابات مجلس ششم، در حسینیه ارشاد مهندس سحابی بود و یک سری از اصلاح طلبان دوم خردادی، مهندس سحابی می گفت: "اصلاح طلبان باید اصلاحات را از همین مجلس خودشان شروع کنند، همان جایی که زیر نظر خودشان است." اما یکی از آقایان گفت خدا را شکر که مهندس سحابی نماینده نشده است؟ به نظر می رسد مهم ترین بحران اصلاح طلبان، بحران انگیزه است؛ یعنی آنها به علت بهره مندی هایی که از قدرت و ثروت دارند، حاضر به تحرک بیشتر نیستند. راضی بودن به وضع موجود و پاسخ ندادن به مطالباتی که با طرح آن مطالبات رأی آورده اند، ناشی از این بحران انگیزه است. بر این اساس، ملی - مذهبی ها ضمن این که دید جبهه ای دارند، این امر را به صورت یک امر تئوریک تبلیغ می کنند. اما اگر بخواهیم از

جنبه استراتژیک به آن نگاه کنیم، وجه استراتژیک آن کم رنگ است، به این دلیل که زمینه های شکل گیری این قضیه وجود ندارد. راست ها حق ویژه طلبی خاصی را برای خود قایل اند و هنوز به کمترین عقلانیتی که تسلیم راه حل های ملی شوند و اراده اکثریت را بر اقلیت بپذیرند نرسیده اند. همه اینها در حد تبلیغ تئوری خلاصه می شود. زمینه برای پیشرفت این استراتژی بسیار کُند است و باید در درازمدت به این مسئله فکر کرد.

جریان ملی - مذهبی برخوردی "حمایتی - انتقادی" با اصلاحات و جریان دوم خرداد کرد. هر قدر جریان دوم خرداد دینامیسم خود را در رفتار از دست بدهد، جریان ملی - مذهبی باید برخوردی "انتقادی - حمایتی" بکند. یعنی وجه انتقادی اش بر وجه حمایتی اش غلبه خواهد داشت. در سمینار نقد و بررسی اصلاحات مؤسسه پیام ها هر بحث بنده این بود که شاید اساساً به جای کلمه اصلاحات باید از روند دموکراتیزاسیون

## **جریان ملی - مذهبی نباید اعتبار خود را هزینه افرادی بکند که نگاه به قدرت دارند. این می تواند با این راهبرد تحقق پیدا کند که ملی - مذهبی یک جریان فکری است که بستر سازی و هویت سازی می کند و برنامه و طرح می دهد؛ ملی - مذهبی ها نباید این توهم را داشته باشند که ورودشان به قدرت باعث تغییر ساختار قدرت می شود**

داشتن نقدهای اساسی، در چارچوب نظام موجود عمل کند و به سوی جریان سوم نرود. از دیدگاه شما آلترناتیوی جریان ملی - مذهبی به چه صورت تحلیل می‌شود؟ آیا این موضوع در معادلات اجتماعی می‌تواند پایگاه عینی داشته باشد؟ یا این که طرح آلترناتیوی جریان سوم مستمسکی برای حذف نیروهای فعال است؟

□ البته این طور نیست، بخش مهمی از مردم، خارج از این دو جریان نگاه می‌کنند و در انتخاباتی که صورت گرفت، امکان این که مردم با گزینه دیگری مواجه شوند از بین رفت.

اما در عین حال اگر سؤال به این معناست که مردم پذیرفتند که در چارچوب همین نظام سیاسی بیایند و عمل سیاسی بکنند، یعنی در انتخابات شرکت بکنند یا انتخابات را تحریم کنند، به این معنا درست است؛ یعنی مردم با همین چارچوب و با همین حداقل‌های ممکن آمدند و رأی دادند و این هشداری بود برای اپوزیسیون برانداز و افراطی خارج از کشور که شما فکر نکنید نفرت مردم از وضع موجود در حدی است که نمی‌خواهند شناسنامه‌شان مهر جمهوری اسلامی بخورد و شاید در پراتتز بشود این را گفت که نیروهایی که فکر می‌کنند جو ایران خیلی ضد مذهبی است و اگر حکومت از بین برود، مردم می‌آیند و مثلاً قرآن‌ها را آتش می‌زنند! آنها هم اگر یک بار در ایام تاسوعا و عاشورا خیابان‌ها را ببینند، از این توهم بیرون می‌آیند. درجه برخورد سیاسی مردم یا دین‌گریزی جوان‌ها در آن حدی که اینها فکر می‌کنند، نیست. نیروهای تند سیاسی اشتباه می‌کردند که فکر می‌کردند مردم هیچ‌گاه نمی‌آیند در چارچوب جمهوری اسلامی رأی بدهند. یک اشتباه دیگر هم این است که عده‌ای تصور کنند جامعه خیلی ضد مذهبی است؛ اما بررسی درست میزان مشارکت در انتخابات، یا مشارکت در شعار سنتی مذهبی این توهم‌ها را تعدیل می‌کند و نشان می‌دهد در همین نظام سیاسی هم مردم حاضرند عمل بکنند و عبور از بنیادگرایی دینی به معنای غیردینی شدن همه جامعه نیست. بخشی از جامعه به سمت اسلام آیینی می‌رود. کسی که می‌خواهد جامعه ایران را درست تحلیل کند، این وجه را هم باید ببیند. اما ضمن آنکه باید به آن سوی ماجرا هم توجه کنیم که اگر در چند انتخابات و چند تجربه، این رویکرد جواب ندهد، امکان عبور یا ناامیدی از این فرایند هم هست. ما نباید فکر کنیم که این فرایند می‌تواند ابدی باشد. هر چند ما امیدواریم و گزینه برتر یا گزینه تجویزی ما همین روند است، اما ما به لحاظ توصیفی و نه تجویزی، باید بدانیم که ممکن است گزینه‌های دیگری هم به وجود بیاید. یعنی ممکن است این گزینه به حاشیه رانده شود و گزینه‌های دیگری پررنگ بشود. مردم ایران که مردم هوشمندی هستند، به یکی رأی می‌دهند و چهارسال او را تحت نظر می‌گیرند. به عنوان مثال فائزه هاشمی در انتخابات دوره پنجم مجلس، در صدر جدول بود. اما در دوره ششم مجلس، نفر پنجاه و هفتم شد. مردم بعد از چهارسال نظارت بر اعمال وی، او را از صدر به رتبه پنجاه و هفتم پایین آوردند. این بلا ممکن است بر سر همه بیاید. دیگر نباید جامعه ایران را جامعه‌ای تک قطبی دید. هر چند باز ممکن است آرمان مشترکی به وجود بیاید مثلاً آرمان دموکراسی که الان همگانی شده است. اما طیف‌های گوناگون با نظرگاه‌های خاص هر یک به این

استفاده کنیم، بحث من این بود که به جای اصلاحات از بالا، باید به اصلاحات موازی فکر کنیم، اصلاحات هم از بالا و هم از پایین، یا به تعبیری یک روند دموکراتیزاسیون موازی. شاید الان محور اصلی بحث استراتژیک را می‌شود روی روند دموکراتیزاسیون در ایران، نه تقویت اصلاحات در ایران به معنای خاصش گذاشت. این روند هم در ایران حالت یک "دوی مارا تون" را دارد نه "دوی صدمتر" دموکراتیزاسیون یک روند درازمدت است. نسل دوره انقلاب و نسل دوم خرداد، هر کدام به نوعی، دچار ذهن نزدیک بین شده‌اند، انقلاب با یک فرایند سرعتی ۱۳ ماهه به نتیجه رسید! قبل از انقلاب مجاهدین یا دیگر گروه‌های چریکی می‌گفتند باید یک حرکت مسلحانه درازمدت توده‌ای صورت گیرد. شاید حداقل ۱۵ سال زمان در نظر می‌گرفتند. شریعتی می‌گفت یکی، دو نسل باید کار فرهنگی شود؛ همه درازمدت می‌دیدند. اما فرایند ناگهانی انقلاب همه را نزدیک بین کرد. چه در درون قدرت که می‌خواستند هر صورت مسئله‌ای را با برخوردی‌های خشن پاک کنند، چه بیرون از قدرت که یکی از کردستان، یکی از گنبد و یکی با استارت زدن فاز مسلحانه، می‌خواستند سریع به نتیجه برسند. یعنی قانون همه با هیچ و "زور و زود و زیاد خواستن".

نسل جوان دوم خرداد هم به نوع دیگری دچار این آفت شد. نسلی که درست بعد از دوم خرداد وارد فعالیت‌های سیاسی - فرهنگی و مطبوعاتی و اجتماعی شد، پیروزی در انتخابات دوم خرداد، انتخابات شوراها، انتخابات مجلس، انتخابات ریاست جمهوری ۸۰. باعث شد اینها فکر کنند همه چیز به راحتی و به سرعت حل می‌شود. اما به اولین سربالایی‌ها که برخوردند دچار یأس و انفعال و پراکندگی شدند! سرعت انقلاب و سرعت حوادث سال‌های ۷۶ و ۷۷ و ۷۸ در دوره اصلاحات این دو نسل را نزدیک بین کرد.

اینک ما باید نگرشی درازمدت داشته باشیم. روند دموکراتیزاسیون و اصلاحات آرام‌پز است، زودپز نیست! البته ممکن است اصلاحات از بالا هم جواب بدهد، این احتمال را هم نباید منتفی بدانیم. بهترین گزینه برای آینده ایران همان روند درازمدت دموکراتیزاسیون موازی است که هم به نفع منافع ملی ایران و هم به نفع نیروهای ملی - مذهبی است.

■ **مهندس سبحانی** یکی از سرمقاله‌های ایران فردا پیش از دوم خرداد ۷۶ این نکته را مطرح کرد که صف بندی صوری داخل نظام و خارج نظام را قبول ندارد، بلکه دو دیدگاه در برابر یکدیگر قرار دارند که طیف‌های حامی هر یک گستره‌ای از عناصر داخل و خارج نظام را در برمی‌گیرد. اما نکته‌ای که باید به تحلیل ایشان افزود این واقعیت است که این دو جریان فکری علی‌رغم چالش‌های شدید، یک نوع همزیستی مسالمت‌آمیز را در چارچوب نظام موجود و قانون اساسی در طول ۲۳ سال با یکدیگر تجربه کرده‌اند. در نتیجه هر جریانی که تحت عنوان جریان سوم یا به میدان گذاشته، مجال برای طرح خود نیافته است. حرکت مردم نیز در دوم خرداد ۷۶ و ۲۹ بهمن ۷۹ و ۱۸ خرداد سال ۸۰ نشان داده است که تحلیل‌های سیاسی را بیشتر در این چارچوب می‌پسندند و یک استراتژی وحدت تضادی را برای استیفای حقوق خود مناسب‌تر می‌بینند و ترجیح می‌دهد که علی‌رغم

آرمان نگاه می‌کنند. جامعه‌آئی ایران بیشتر شبیه جامعه مشروطیت است اما جامعه نهضت ملی و انقلاب اسلامی، بر این اساس، ملی-مذهبی‌ها و هیچ جریانی نباید خودش را آلترناتیو ببیند، به این معنا که اکثریت قریب به اتفاق جامعه حرف‌ها و رفتارشان را قبول خواهند داشت. همه باید آینده ایران را متکثر و جبهه‌ای ببینند. مبانی تئوری وفاق ملی هم برخاسته از همین جاست؛ به قول مهندس سبحانی "اگر ما بگوییم دین محور وفاق است، ما خودمان قبول داریم، بقیه ممکن است قبول نداشته باشند، ولایت فقیه را هم گروهی قبول دارند و گروهی هم قبول ندارند." حتی مهندس سبحانی می‌گوید: "آزادی را هم راست‌ها قبول ندارند." باید چیزی مطرح شود که تقریباً همه قبول داشته باشند و آن وجه مشترک، "وطن" و جامعه ایران است. همه می‌خواهند این کشور رشد کند. ما باید روی وطن وفاق کنیم، نه روی دین، نه روی شخص و نه روی قانون و...

**■ فعلاً همه "اشتغال" را قبول دارند. در آمریکا هم وقتی بوش حاکم شد، شعار آزادی نداد، بلکه گفت اشتغال. اخیراً شرکت آی.بی.ام. ده‌هزار نفر را اخراج کرده است و یا مهم‌ترین شرکت مخابراتی در کانادا، چهل‌وپنچ هزار از صد هزار کارمندش را در ماه قبل کنار گذاشته است. آیا می‌توان نتیجه گرفت در شرایط رکود و بیکاری، شعار آزادی برای مردم عمده نیست؟**

□ راست‌ها در ایران سفسطه می‌کنند. نظر سنجی‌ها و رفتار مردم نشان می‌دهد که وقتی می‌پرسند مهم‌ترین مشکل شما چیست؟ می‌گویند اقتصاد. وقتی می‌پرسند راه حل شما چیست؟ می‌گویند سیاسی. این دو تا را با هم خلط می‌کنند. وقتی مهم‌ترین مشکل، اقتصاد باشد، چرا مردم می‌آیند به آزادی و رفرف و اصلاح ساختار سیاسی رأی می‌دهند؟ این امر ممکن است دو تا معنی داشته باشد؛ یا از هر دو جناح برای حل معضلات اقتصادی ناامید هستند، پس می‌آیند یکی را که بازتر است انتخاب می‌کنند یا این تر که می‌گویند لاقلاً با اینها به مقداری فضای آزاد می‌رسیم و کمی نفس می‌کشیم.

به نظر من عقلانیت مردم ایران عقلانیت تجربی است، نه عقلانیت نظری. عقلانیت تجربی هم نوعی از عقلانیت است. روشنفکران فکر می‌کنند که عقلانیت یعنی فقط عقلانیت نظری و اگر کسی بتواند خوب حرف بزند یا خوب سخنرانی کند، پس عقلانیت دارد. در حالی که چه بسا مردم با عقلانیت تجربی خود از روشنفکران هم مسائل را بهتر بفهمند. شاید براساس این عقلانیت تجربی به این نتیجه و تجربه رسیده‌اند که هیچ کدام از دو جناح نمی‌توانند مشکل اقتصادی را حل کنند. شاید هم دلیل دومی داشته باشد و آنها باز براساس عقلانیت تجربی‌شان به این نتیجه رسیده‌اند که حل مسائل اقتصادی هم وابسته به مدیریت سیاسی است. یعنی به راه حل سیاسی برای گشودن سفره‌های اقتصادی معتقدند و بین هوا و غذا، هوا را ترجیح می‌دهند. با تنفس این هواست که مغزها به کار می‌افتد و فکری هم به حال غذا می‌کند! مهندس سبحانی در سمینار اصلاحات پیام‌هاجر مطرح کرد که بیاییم حتی اساس را بر این بگذاریم که اصلاحات آمده تا فقر، فساد و تبعیض را از میان بردارد. ایشان همین را بررسی کرد و گفت: "در جامعه ما از روز اول که فقر نبود، فساد هم نبود. در

این بیست سال چه عواملی باعث شد که فقر و فساد و تبعیض به وجود بیاید. آن عوامل باید ریشه‌یابی بشود تا این مشکل حل بشود؛ از همین جا ما باز به اصلاحات سیاسی می‌رسیم."

به هر حال ملی-مذهبی‌ها روی انقلاب می‌ایستند؛ یعنی بین انقلاب و حاکمیت، مرزبندی می‌کنند. نیروهای ملی - مذهبی، ایران، اسلام و انقلاب را قبول دارند. به ترتیب زمانی هم این گونه بوده است. یعنی اول ایران بوده، بعد اسلام و انقلاب آمده است. ولی حاکمیت و قدرت مستقر را نقد می‌کنند.

یکی از اختلافات ما با راست افراطی بر سر تعریف نظام بود، آیا نظام، آن مختصاتی است که در قانون اساسی ایران تعریف شده است؟ مثل این که وقتی کسی می‌خواهد خانه‌ای بسازد به شهرداری می‌رود و پروانه کار می‌گیرد و خانه‌اش را می‌سازد. بعد که خانه را ساخت، می‌رود پایان کار بگیرد. به او می‌گویند اینجا خلاف کردی، جریمه‌اش را بده تا پایان کار بدهیم، ما نام آن "پیش طرح" را نظام می‌گذاریم، ولی آنها آنچه را که اتفاق افتاده نظام می‌نامند. آنچه ساخته و مستقر شده خیلی خلافی دارد، حتی اگر بخواهیم آن را با قانون اساسی و آیین نامه خودش بسنجیم. آنها قدرت مستقر را نظام می‌شناسند و می‌گویند در این بیست ساله هر که سر کار بوده و هر کاری کرده، شامل تعریف نظام است و اگر کسی انتقاد کند، به نظام انتقاد کرده است! این تعریف از کجا آمده است؟ الان جریان راست به کل اقتصاد دوره هاشمی انتقاد می‌کند. حتی انتقادهایش خرد نیست، بلکه کلان است و به بالاترین سطوح قدرت هم انتقاد می‌کند. یعنی به یک دولت هشت ساله انتقاد می‌کند. آیا با آن تعریف این انتقاد به نظام نیست؟ پس اگر ما بیاییم از صدر و ذیل این نظام و به این قدرت مستقر انتقاد کنیم، باز انتقاد به نظام به آن مفهوم حقوقی‌اش نیست. نظام مختصاتی دارد که در قانون اساسی تعریف شده است. یک "پیش طرح" بوده است که به دست عده‌ای داده‌اند تا جامعه را آن گونه بسازید. حالا اگر کسی بگوید که اینجا بیش را اشتباه ساختید، این خلاف نظام نیست.

اما نتیجه خروجی بحث است که نشان می‌دهد آیا این نقد و رفتار انتقادی براندازانه است یا خیر. ممکن است کسی به موش خیابان هم انتقاد کند، ولی انتقادش براندازانه باشد! یعنی بگوید اینها عرضه ندارند این موش‌ها را از خیابان جمع کنند، پس باید بروند. کس دیگری هم ممکن است به کل انتقاد کند، ولی در راه حل‌ها و خروجی بحث خود باز هم بگوید همین وضع باید اصلاح شود. یعنی خروجی بحث است که نشان می‌دهد این نقد است یا براندازی است؟ همه خروجی‌های بحث ما تاکنون راهکارهای اصلاحی بوده است. یعنی اگر هم تاکنون به کل یا به قتل‌های زنجیره‌ای و اقتصاد و... انتقاد کرده‌ایم، خروجی آن، اصلاح این وضع با راهکارهای مسالمت‌آمیز بوده است.

**■ تلقی معمول از یک آلترناتیو سیاسی - اجتماعی، معمولاً با احتمال جایگزینی آن نیرو در هرم قدرت است، اما تعبیر دیگری می‌توان از آلترناتیو ارائه داد و آن ارائه طرح و برنامه در سطوح مختلف سیاسی و اجتماعی و ایدئولوژیک است، بی آن که توقع این باشد که نیروی ارائه دهنده طرح، خودش در هرم قدرت مجری باشد.**

در این تلقی، طبیعتاً آلترناتیو به جای آن که به دنبال قبضه کردن حاکمیت باشد، در صدد حل معضلات سیاسی - اجتماعی برمی آید و در واقع برنامه او آلترناتیو است؛ آیا به نظر شما چنین سرمشقی می تواند در صحنه عمل برای نیروهای صاحب اندیشه و طرح کارایی داشته باشد؟ نمونه اش مصدق که طرح ملی شدن نفت را مطرح کرد و این برنامه حاکم شد و خودش هم با آن برنامه به حاکمیت رسید، خوب ممکن بود خودش هم حاکم نشود و یا حضرت یوسف (ع) طرحی از درون زندان داد و بعد به کابینه هم رفت و حاکم شد.

□ به نظر می رسد یک نکته اساسی در این پرسش مطرح شده است؛ یعنی یک نکته کلیدی که مسئله ای بسیار استراتژیک برای نیروهای ملی - مذهبی است. این جریان دو ممیزه دارد؛ یکی این که در بین مردم اعتبار و حیثیت دارد؛ بدین معنا که در فساد و سرکوب نبوده است و دیگر این که توانمندی طرح یک سری بحث های استراتژیک را دارد اما این جریان تشکیلات ندارد، لذا نباید متوهم بشود و اعتبار و ممیزه استراتژیک را علامت قدرت اجتماعی و تشکیلات خود ببیند. به نظر می رسد با توجه به اوضاع کنونی، این جریان باید صریحاً اعلام کند که ما اساساً نمی خواهیم وارد معادلات قدرت بشویم، بلکه باید سقف حضور خود را در حد شوراها و مجلس - آن هم اگر کارایی داشته باشد - قرار دهد و تکیه گاه اصلی خود را افکار عمومی و عرصه عمومی و به عبارتی "گستره همگانی" قرار دهد. تاکنون ممیزه ملی - مذهبی ها هم همین بوده است. آنها همیشه با مردم حرف زده اند. حتی قدرت برای جناحی مثل نهضت آزادی که وارد معادلات قدرت شدند، اصل نبوده است. مهندس بازرگان هنگام استعفا از دولت موقت می گوید: "امروز عروسی دوم من است."

با توجه به این وضع به نظر می آید که ممکن است ورود به معادله قدرت، وپروس و آفتی باشد که وارد بدنه ملی - مذهبی ها بشود. ملی - مذهبی در اندازه این که وارد قدرت بشود نیست؛ نه برنامه آن چنانی دارد (هیچ کس هم ندارد) و نه اندازه سازمانی اش را. به یکی از دوستان گفتند که شما برانداز هستید، می خواهید ما را ببندازید و جای ما بنشینید، گفته بود مگر عقلمان را از دست داده ایم بیاییم جای شما بنشینیم! حالا که همه چیز خراب شده است، حالا ما بیاییم و همه چیز به اسم ما تمام بشود؟ جریان ملی - مذهبی نباید اعتبار خود را هزینه افرادی بکند که نگاه به قدرت دارند. این می تواند با این راهبرد تحقق پیدا کند که ملی - مذهبی یک جریان فکری است که بستر سازی و هویت سازی می کند و برنامه و طرح می دهد؛ ملی - مذهبی ها نباید این توهم را داشته باشند که ورودشان به قدرت باعث تغییر ساختار قدرت می شود. در درون قدرت، هسته های سخت متصلب و دیوارهای نفوذناپذیری هست که مانع رشد هر نوع رفرم اقتصادی، سیاسی، اجتماعی در مدیریت اجرایی با نگرش ملی - مذهبی می شود. شاکله هویتی دوم خردادی ها می تواند در درون ساختار قدرت، آرام آرام اصلاحاتی بکند، اما تفکر ملی - مذهبی با وجود گفتمان غالب در درون قدرت، نمی تواند وارد قدرت بشود.

ملی - مذهبی ها سر یک دوراهی کلیدی و استراتژیک قرار گرفته اند که باید تعیین مسیر کنند. آن دوراهی این است که افکار و عرصه عمومی را

بپذیرد یا نگاه به قدرت و دیالوگ با قدرت؟ این، دو راهبرد، دو مسیر مختلف است که دقیقاً برنامه های مختلفی هم از آن درمی آید. این برنامه ها ممکن است در مرحله اول اختلاف برانگیز نباشد، اما به تدریج اختلافات جدی خودش را نشان خواهد داد.

■ در جریان اصلاحات، دو دیدگاه به صورت موازی در کنار یکدیگر به چشم می خورد. جریان نخست به نمایندگی آقای خاتمی در صدد تبیین رابطه دین و دموکراسی با مبنا قرار دادن تفکراتی چون اندیشه نائینی است، به گونه ای که در تداوم، دین در مناسبات اجتماعی و سیاسی به حضور خود ادامه دهد و در واقع پشتوانه فکری یک نظام دموکراتیک باشد، اما دیدگاه دوم در جریان اصلاحات به صراحت با در لفافه، سکولاریزه کردن جامعه و حکومت را می پسندد، به نظر شما طیف های جریان ملی - مذهبی به کدام یک از این دو دیدگاه نزدیک ترند؟

□ به نظر می رسد اول باید سکولاریزم را تا اندازه ای بازشناسی کنیم. این امر نیاز به بحث های نظری دارد که چندان مناسب این بحث سیاسی نیست. سکولاریزاسیون به عنوان عرفی شدن امور اجتماعی، روندی در جهان است که شاید اکثر نیروها و از جمله ملی - مذهبی ها آن را پذیرفته اند و جمهوری اسلامی هم در رویکردهای عملی (نه نظری اش) مثل احکام ثانویه و مسئله تشخیص مصلحت نظام آن را پذیرفت، آن هم به شکل عجیب و غریب.

از ابتدا ویژگی جریان نواندیشی دینی، انسان محوری و به روز بودن بود. در جریان سنتی از درون دین برنامه هایی در می آید و یک سیستم اجرایی طرح ریزی می شود. (البته بخش های فقه گرا نیز به عنوان رگه های مغلوب در تفکر نوگرایی دینی وجود داشت.) اما ویژگی غالب جریان نوگرایی دینی این بود که "جهت گیری" اجتماعی - دینی را دنبال می کردند، نه این که بخواهند یک سیستم و برنامه همیشگی را از دین استخراج کرده و اجرا کنند. اگر مبنا و پایه تئوریک را اینجا قرار بدهیم، این موضوع منطقی تر و منسجم تر حل خواهد شد. مبانی آن را هم شرعیتی می گوید: "مذهب برای انسان است، نه انسان برای مذهب." در انتخابات ریاست جمهوری هم مهندس سبحانی شعاری را مطرح کرد، هر چند این شعار در درون ملی - مذهبی ها به بحث جدی گذاشته نشده است، ولی بخش مهمی از ملی - مذهبی ها این شعار را قبول دارند و آن این که "دین در سیاست دخالت می کند، اما نباید در حکومت دخالت کند." در پیش نویس منشور فعالان ملی - مذهبی که البته هنوز تصویب نشده بود، این نکته به صورت "بی طرفی دولت در امر دین و جدایی دین از دولت، نه دین از سیاست" آمده بود. به این معنا من معتقدم که ملی - مذهبی ها سکولاریزاسیون - یعنی جدایی دین از دولت - را به یک معنا پذیرفته اند، ولی سکولاریسم را به عنوان یک ایدئولوژی نپذیرفته اند. شاید بشود گفت که در عرصه عمومی، همه احزاب و جریانها با ایدئولوژی های مختلف می توانند با هم رقابت کنند، اما هر کدام وقتی وارد دولت می شوند، باید ایدئولوژی خود را پشت در پارلمان و دولت بگذارند، یعنی آنچه که وارد پارلمان و دولت می شود، برنامه است. ما یک بدآموزی در ایران داشته ایم و آن این که خواستیم "یک بار و یک جا و

آزادی و عدالت و دین را در کنار هم مطرح می‌کند. تفکر خاتمی با تفکر دکتر سروش هم فرق می‌کند. در آنجا دین امری شخصی می‌شود و ربطی به حوزه سیاست پیدا نمی‌کند.

■ **بله، آقای خاتمی هم می‌گوید که دین بستر آزادی و سیاست و علم و... است.**

□ به این ترتیب با ملی-مذهبی‌ها همسو و هم نظر می‌شود. به عبارت دیگر در این رابطه می‌شود سه‌گونه دسته‌بندی ارائه داد: بنیادگرایان می‌گویند دین هم در سیاست و هم در حکومت دخالت می‌کند. جریان لیبرال-دموکراسی کنونی در جامعه ما می‌گوید که دین نباید در سیاست و حکومت دخالت بکند؛ ملی-مذهبی‌ها - یا حداقل نخله‌ای از آن که من به آن تعلق خاطر دارم - می‌گویند دین در سیاست دخالت می‌کند، اما در حکومت دخالت نمی‌کند. البته این موضوع باید بازکاوی شود و بحث درون دینی در آن صورت گیرد.

■ **با توجه به سابقه طولانی حضور روشنفکر دینی در ایران، به نظر می‌رسد این جریان دارای پایگاه اجتماعی گسترده‌ای نیست و علی‌رغم شعارهای مردمی و عدالت‌طلبانه، به غیر از اقشاری چون دانشجویان، روشنفکران، تکنوکرات‌ها و بخش محدودی از طبقه متوسط نتوانسته در دیگر اقشار اجتماعی جای خود را باز کند و به همین دلیل از وزن سیاسی اجتماعی مناسبی برخوردار نبوده است. آیا این عارضه دقیقاً به رویکردهای خاص این جریان باز می‌گردد. (مثلاً زبان خاص این جریان) یا این که طبقات با نفوذ اجازه بروز و ظهور به آن نداده‌اند. چرا که یک فرض هم این است که اگر شرایط طبیعی حاکم باشد، نتیجه چیز دیگری خواهد بود؟ مثلاً در تشییع جنازه یا ختم دکتر سحابی در دانشگاه تهران، جوان‌های دانشجوی حضور نداشتند، با آن که از تلویزیون تبلیغ کردند و در دانشگاه‌ها هم اطلاع‌رسانی شده بود و هیچ مراسمی نبود که این همه نخبه در آن باشد.**

□ تا اندازه‌ای در ایران توزین سیاسی-اجتماعی با مشکل روبه‌روست. عجیب و ناگهانی به نظر رسیدن ماجرای دوم خرداد هم هر چند اعماق جامعه تغییر کرده بود و پس‌لرزه‌ها در این سطح و پوسته خودش را نشان داد که همه چشم‌ها را خیره کرد هم ناشی از همین علت بود که ارزیابی و توزین اجتماعی با فقدان فرایندهای سیاسی دموکراتیک و نبودن آرایش موزون در سیاست اجتماعی - طبقاتی سخت است. نظرسنجی و آمارگیری آن هم دشوار است. این نکته را علی‌ریبعی یک‌جا گفته بود که آن موقع که فائزه هاشمی ردیف اول انتخابات شد، آن موقع باید می‌فهمیدیم که جامعه تغییر کرده است، نه روز دوم خرداد. دوم خرداد تکانی بود که قبل از آن هیچ‌کس تصور نمی‌کرد جامعه ایران این قدر تغییر کرده باشد. حتی نزدیک‌ترین آدم‌ها به خاتمی می‌گفتند ایشان حداکثر به دور دوم می‌رسد. این نشان می‌داد که ما ترازوی دقیقی برای توزین اجتماعی نداریم. حال همین ماجرا در مورد ملی-مذهبی‌ها نیز صادق است. این امر هم می‌تواند از یک طرف آنها را دچار "توهم رشد بادکنکی" بکند و از طرفی هم دچار خودکم‌بینی. اما واقعیتی هم هست و آن این که با رأی انتخاباتی هم نمی‌شود یک جریان

برای همیشه "چک سفید از مردم بگیریم، در حالی که آنچه باید به رأی مردم گذاشته شود برنامه است، نه ایدئولوژی. مهندس سحابی از نامه معروف امام علی (ع) به مالک نقل می‌کند که امام علی (ع) به مالک نمی‌گوید که برو دین مردم را درست کن، بلکه می‌گوید برو آب و نان و جاده مردم را درست کن. یعنی برای حکومت وظیفه تبلیغ دین قابل نیست. حکومت نباید وارد عقاید و ایمان مردم بشود. البته در قوانین اساسی هر کشوری و در هر برنامه‌ای به صورت غیرمستقیم، دین یا ایدئولوژی (چه ایدئولوژی دینی، چه غیردینی و چه ضددینی) خودش را نشان می‌دهد؛ یعنی هر برنامه‌ای متأثر و ملهم از یک ایدئولوژی است. اما ایدئولوژی‌ها نباید به رأی گذاشته شوند، بلکه برنامه‌ها باید به رأی گذاشته شوند. ایدئولوژی‌ها در درون احزاب مختلف، و در عرصه عمومی می‌توانند با هم رقابت کنند و اجباری هم وجود نداشته باشد. نه دین داری اجباری داشته باشیم، نه بی‌دینی اجباری. آنچه در ترکیه اتفاق می‌افتد بی‌دینی اجباری است. برخی سکولاریزاسیون را به شکل افراطی می‌فهمند. (حال یا به آن معتقدند یا با آن دشمن‌اند)، گرایش‌های افراطی یا اغراق شده؛ به نوعی لائیسیته و سکولاریسم به عنوان یک ایدئولوژی می‌رسند. جریان لائیک بیشتر در فرانسه مطرح شد و وجه ضددینی بیشتری دارد. آنها دین را در عرصه خصوصی و زندگی هم می‌خواهند حذف کنند.

■ **نه، لائیک جنبه ضددینی ندارد. "لا" یعنی قانون، لائیک هم یعنی قانونی کار.**

□ منظورم واژه‌اش نیست، بلکه تعیین آن مورد نظر ماست؛ همان تعیینی که در انقلاب فرانسه بود و جنبه ضددینی داشت ولی در انگلستان که کلیسایش افراط‌گرایی کلیسای فرانسه را نداشت، این گرایش هم متقابلاً ملایم‌تر بود و جنبه غیردینی داشت، نه ضددینی. اما امروزه جامعه‌شناس‌هایی که به جامعه‌شناسان سکولاریزاسیون معروف‌اند، یعنی درباره سکولاریزم مثل "برگر" کار کرده‌اند، تجدیدنظری کرده‌اند و می‌گویند در ابتدا یک سکولاریزم حداکثری وجود داشت و فکر می‌کردند دین از عرصه اجتماع حذف خواهد شد. اما جنبش‌های معنویت‌گرا و جنبش‌های بنیادگرا در دو سوی مختلف و احیای حرکت دینی نشان داد که دین از عرصه عمومی هم قابل حذف شدن نیست. (چه رسد به عرصه خصوصی) هابرماس هم که به ایران آمده بود همین نکته را گفت.

دین و هر اندیشه‌ای-دینی و ضددینی، ایدئولوژیک یا ضد ایدئولوژیک - هر کدام در حوزه‌های عمومی باید با هم رقابت کنند. این بحث را آقای بشیریه در "راه نو" به عنوان "دفاع از ضرورت و مشارکت ایدئولوژی‌ها" مطرح کرد، به این معنا که ایدئولوژی‌ها در عرصه عمومی می‌توانند با هم رقابت کنند، اما ایدئولوژی نباید وارد دولت و پارلمان بشود، چون مردم متکثرند و نباید "یک‌جا و برای همیشه" یک ایدئولوژی رسمیت بیابد. حال از این منظر اگر بخواهیم به این سؤال جواب بدهیم، به نظر من ملی-مذهبی‌ها مثل نائینی فکر نمی‌کنند که می‌خواست تفکر حوزوی را نوسازی کند، زیرا تفکر حوزوی در حرکت خودش قطعاً به بن‌بست تشخیص مصلحت می‌افتد. به نظر من تفکر آقای خاتمی از این نظر به ملی-مذهبی‌ها نزدیک‌تر است. او به دین در عرصه عمومی هم معتقد است و



را توزین اجتماعی کرد. یعنی هر جریانی - حتی در کشورهای صنعتی - یک سری رأی‌های ثابت دارد، یعنی بیعتی‌اند و همیشه به آن حزب رأی می‌دهند، یک سری هم رأی سیال دارد. مثل یک مغازه که یک سری مشتری ثابت دارد، اما یک سری مشتری هم از هر مغازه‌ای که جنس بهتری داشته باشد، خرید می‌کنند. ملی - مذهبی‌ها باید حواس خود را جمع کنند که یک سری وفادار جریانی دارند، یک سری هم ممکن است هوادار سیال داشته باشند. یک مدت با دوم خردادی‌ها باشند، مدتی هم با ملی - مذهبی‌ها، بعد هم ممکن است به طرف لائیک‌ها بروند یا به طرف سلطنت‌طلب‌ها. یعنی نباید دلشان را خوش کنند که همیشه از آنها استقبال خواهد شد. اما این که وزنشان چه قدر است، واقعاً الآن تصور درستی وجود ندارد. اما این نکته واضحی هست که ارتباط ملی - مذهبی‌ها و یا فعالان ملی - مذهبی با بدنه اجتماعی شان خیلی نازک است، یعنی یک جریان اجتماعی بالفعل و اکتیو دارای روابط اجتماعی منسجم نیستند. در تشییع جنازه دکتر سحابی هم واقعیتی دیده شد. شاید ما کیفی ترین تشییع یا راهپیمایی سال‌های اخیر را داشتیم؛ مراسمی که از سران دو سر طیف (از امیران نظام بگیرد تا دوستان آیت‌الله منتظری) در آن حضور داشتند. بخش زیادی هم از کارشناسان و تکنسین‌ها آمده بودند که اعتمادی به شخصیت‌های این جریان داشتند؛ چه در حوزه نفت و چه در سیاست و اقتصاد. اینها امثال دکتر سحابی را به عنوان آدم‌های ملی مملکت دوست و سالمی می‌شناسند که فاسد نیستند و مملکت را نمی‌فروشند و به این اعتبار قبولشان دارند. اگر اصل چندقطبی بودن جامعه ایران را در نظر بگیریم و آن را کنار این اصل بگذاریم که ملی - مذهبی‌ها هم نمی‌توانند وزن اجتماعی خود را به دست آورند، از طرفی هم این اصل را در نظر بگیریم که این جریان با مخاطبان اجتماعی خود ارتباط ارگانیک فعالی ندارند، آنگاه به نظر می‌رسد که جریان ملی - مذهبی باید نقد و انتقادی درونی جدی با خود داشته باشد که یک وجهش باید روی همین موضوع باشد؛ یعنی دچار توهم خودبزرگ‌بینی و آلترناتیوی نشود. دچار نخبه‌گرایی هم نشود، یعنی شخصیت‌های ملی - مذهبی فکر نکنند اگر یک جمله حرف بزنند همه ایران تکان می‌خورد! ارتباط با بدنه اجتماعی و دانشجویی را هم کارهای نازل و خرده‌کاری ندانند. ملی - مذهبی هم بخشی از این جامعه متکثر است. آنچه ملی - مذهبی را پیش می‌برد، مواضع استراتژیک اعتبار و سلامت آنهاست، نه مزیت تشکیلاتی شان. ملی - مذهبی الآن در موضع مظلومیت قرار گرفته یعنی با یک جریان علنی، مثل یک جریان مخفی برخورد کرده‌اند و به آن فشار آورده‌اند. این مظلومیت، محبوبیت زیادی هم ایجاد کرده است.

ملی - مذهبی‌ها خود وارد پراتیک اجتماعی شدند. این جریان در دهه ۶۰ مدتی در حاشیه بود؛ یا زندان بود یا زیر فشار بود. ولی می‌باید آرام آرام "کاردرمانی" می‌کرد. حضور در چند انتخابات نقش کاردرمانی برای این جریان داشت که آن را از حاشیه به متن آورد. اما اینک با این مظلومیت‌ها هم نباید دچار خودبزرگ‌بینی بشود و ندیدن ضعف ارتباط مردمی یا توهم "آلترناتیوی"، توهم "تک قطبی بودن" و یا توهم "زدن حرف آخر". ملی - مذهبی‌ها هم باید این را بپذیرند. یک جریانی هستند در کنار جریان‌های

دیگر. البته درونمایه‌هایی دارد که مدعی‌اند به درد جامعه ایران می‌خورد. من نتایج و خروجی‌های بحث‌ها را در این چند اصل جمع بندی می‌کنم. یکی این که دموکراسی در ایران یک ماراتن است و نیاز به زمان دارد. پس باید حوصله کار درازمدت وجود داشته باشد.

دوم این که باید بیش از روند اصلاحات، روی روند دموکراتیزاسیون تکیه کند؛ سوم، جریان ملی - مذهبی نباید اینک نگرش معطوف به قدرت داشته باشد. چهارم، تأکید بر روند دموکراتیزاسیون و اصلاحات موازی و به تعبیری تحول هم از پایین و هم از بالا. پنجم، برخورد انتقادی - حمایتی به جای برخورد حمایتی - انتقادی گذشته با اصلاحات کنونی و اصلاح‌طلبان ششم، توجه به بستر اجتماعی و افکار عمومی، اما همچنان مسالمت‌آمیز، تدریجی و قانونی. هفتم، تئوری‌سازی‌های جدید برای این مرحله، چرا که پس از شلیک به حجاجیان وارد مرحله جدیدی شدیم. هشتم، ما باید آینده را به لحاظ توصیفی چند گزینه‌ای ببینیم. اما به لحاظ تجویزی همچنان تبلیغ کنیم که بهترین گزینه برای ایران این است که جامعه دوقطبی نشود تا به سمت خشونت و حذف نرود.

ولی در عین حال، این را از ذهنمان حذف نکنیم که ممکن است گزینه‌های احتمالی محقق نشود و راهکارهای راست افراطی با توجه به این که رهبری دیگر جریان‌های راست را به دست آورده، حاکم شود. در این صورت است که ملی - مذهبی می‌تواند با درونمایه خود و نگرش به درون، با این پدیده به چالش برخیزد و در جبهه فراگیر آزادی و استقلال در برابر جریان راست داخلی و راست جهانی، از منافع مردم ایران و رشد دموکراسی و توسعه با نگاه به درون دفاع کند.

